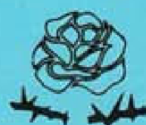
گس هال

طوفان نزدیک می‌شود

و

مقاله‌های دیگر



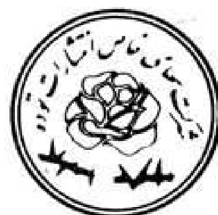
گس هال

طوفان نزدیک می‌شود

و

مقالات دیگر





انتشارات حزب تودهٔ ایران، ۱۶ آذر، شمارهٔ ۶۸

هال، گس

طوفان نزدیک می‌شود و مقالات دیگر
چاپ اول، اسفندماه ۱۳۵۹

بها ۸۵ ریال

فهرست :

در لهستان سرانجام سوسیالیسم است که پیروز خواهد شد!

در آغاز سخن میل دارم یادآور شوم که همهٔ ما از دور شاهد رویدادهای لهستان هستیم و این ممکن است که داوری‌های ما را دربارهٔ تحولات لهستان تحت تاثیر قرار دهد. از آنجا که تجربه و مسئولیت ساختمان سوسیالیسم را نداشته‌ایم، ملاحظات ما را باید ملاحظاتی جانبگیرانه از بیرون گود تلقی کرد.

بررسی این تحولات از آن جهت ضرور و مهم به نظر می‌رسد که، سرمایه‌داری ایالات متحده‌و سرمایه‌داری جهانی، بگونه‌ای بی‌سابقه به بهره‌برداری از آنها دست یازیده‌اند. رویدادهای اخیر لهستان توجه همه نیروهای ضد سوسیالیستی ایالات متحده و، در نتیجه، سراسر جهان را بخود جلب کرده است.

عناصر ارتجاعی و ضد سوسیالیستی برای آنکه تحولات لهستان را بعنوان مدرکی برای بیهودگی سوسیالیسم ارائه دهند، به اضافه‌کاردست زده‌اند. آنان برای آنکه "ثابت" کنند، که نظام سوسیالیستی در لهستان با شکست مواجه شده است، دشواری‌های موجود این کشور را مستمسک قرار داده‌اند و برای پیشبرد این هدف، از هر گونه تاکتیک، هر شکل "دروغ بزرگ" و هر فرصت برای اشاعه بهتان‌های خود بهره می‌جویند.

چارچوب تاریخی

علت توجه ما به رویدادهای لهستان کاملا" معکوس است. ما می‌دانیم که حقیقت و واقعیت حاکی از آنست که مسئله را نباید در خود نظام سوسیالیستی جستجو کرد. بر عکس، این مسائل از برخی خطاها و نقاط ضعف رهبری ناشی میشود، که، به معنایی، با اصول تحول سوسیالیستی مباینت دارد. نقاط ضعف و اشتباهات اجتناب‌پذیر رهبری لهستان را نباید به پای سوسیالیسم گذاشت، بلکه آن‌ها را باید فرآورده شرایط بی‌همتای ساختمان سوسیالیسم در لهستان دانست.

برای درک رویدادهای لهستان نخست باید آن‌ها را در چارچوب تاریخی در خور آن‌ها قرار داد. در هیچ جامعه‌ای نمی‌توان کیفیت زندگی را جدا از حقوق بنیادی افراد آن جامعه سنجید.

در لهستان، از بیکاری اثری نیست. هر شهروند لهستانی، به موجب قانون اساسی آن کشور، حق دارد که کار دلخواه خود را برگزیندو هیچگاه این بیم را بدل راه نمی‌دهد که مبادا روزی بیکار شود.

در لهستان، زحمتکشان در ازای کار برابر دستمزد برابر می‌ستانند و از فرصت برابر بهره‌مند می‌گردند. این تنها یکی از نتایج نابودی نژادپرستی، بویژه ضد یهودیت، در لهستان ماقبل سوسیالیستی است.

همه شهروندان لهستان از حق بازنشستگی و معلولی بهره‌مند می‌شوند. مردان در سن ۶۰ سالگی و زنان در سن ۵۵ سالگی بازنشسته می‌گردند.

همه لهستانی‌ها از حق آموزش و بهداری رایگان بهره می‌برند.

همه شهروندان لهستان از حق مسکن برخوردارند و تنها در حدود ۵ درصد درآمد خود را صرف کرایه خانه می‌سازند. در اینجا نه از گرسنگی خبری است، نه از فقر و نه از محلات زاغه‌نشین.

برای درک اهمیت این پدیده‌ها باید به یاد آورد که لهستان یکی از کشورهایی بود که در جریان جنگ جهانی دوم تقریبا" نابود شد. به هنگام شکست نازیها و تار و مار آنها از سوی ارتش شوروی، از صنایع، شهرها و شهرک‌ها، روستاها، بیمارستانها، مزارع و دامهای لهستان جز ویرانه‌ای باقی نمانده بود.

پس از جنگ، مردم لهستان ــ منهای میلیون‌ها تن که از سوی نازی‌ها به هلاکت رسیده، یا مثله شده بودند ــ قهرمانانه و قاطعانه، بازسازی کشور خود را بر پایهٔ سوسیالیسم آغاز کردند. آنها به ساختن جامعه سوسیالیستی مدرن، در کشوری که عقب‌افتادگی، واپس‌ماندگی صنعتی و بازمانده‌های فئودالیسم را از سرمایه‌داری به ارث برده بود، همت گماشتند.

مردم لهستان، با وجود محدودیت منابع طبیعی و در حالی که بار سنگین ویرانه‌های جنگ را به دوش می‌کشیدند ــ با کمک وسیع اتحاد شوروی ــ در مدت کوتاه ۳۶ سال موفق شدند که جامعهٔ سوسیالیستی پیشرفته‌ای را بنا نهند.

امروزه لهستان کشوریست مدرن و دارای پایه مادی ــ فنی بس بارآور. این کشور اکنون از اغلب کشورهای کهن سرمایه‌داری از نظر تولید و کیفیت عمومی زندگی پیشی گرفته است. در لهستان، شهرها و شهرک‌های مدرن، مجتمع‌های عظیم مسکونی و صنعتی، مدارس، بیمارستانها، جاده‌ها، پل‌ها و سدهای فراوان ساخته شده است. این کشور دارای شبکه مدرن نیروگاه‌ها و ترابری است.

مسائل و کاستی‌های لهستان امروز را ــ مانند همه کشورهای سوسیالیستی ــ در این واقعیت باید دید که سوسیالیسم پیشرفته هنوز به مرحلهٔ غائی خود نرسیده است. این نظام اجتماعی هنوز در حال توسعه است. در روند ساختمان هر نظام اجتماعی ــ اقتصادی، عناصری از "آزمایش و اشتباه" موجود است.

از سوی دیگر، سوسیالیسم در لهستان دارای ویژگی‌های خویش، از جمله، کاستی‌های خویش، است. سوسیالیسم در لهستان هنوز با مسائلی دشوار روبروست. برای نمونه می‌توان از تعاونی کردن لهستان نام برد. این کشور همچنین باید مسئلهٔ مناسبات حکومت با کلیسا را حل کند. لهستان با مسائل خاصی در زمینهٔ رشد آگاهی سوسیالیستی مواجه است. ما بعدا" به تفصیل به بررسی این مسائل خواهیم پرداخت.

بنابراین، با آنکه در حال حاضر یک ارزیابی انتقادی، مناسب و ضرور بنظر می‌رسد، باید مراقب بود که گاهی اوقات انتقاد از کاستی‌های معین، بر روی دستاوردهای سترگ و پرسش‌ناپذیر پرده می‌کشد. اگر چنین چیزی را اجازه دهیم، به دشمنان سوسیالیسم، دشمنان لهستان سوسیالیستی کمک کرده‌ایم.

اعتصاب علیه که؟

به هنگام بررسی اعتصابات لهستان، باید بخاطر داشت که، با آنکه شماره اعتصاب‌کنندگان زیاد بود و خود اعتصابات مسائل جدی را باعث شد، اکثریت بزرگ ۱۵ میلیون کارگر لهستانی به اعتصابیون نپیوستند. این واقعیت که اکثریت کارگران لهستانی به سر کار خود رفتند، زیان‌های اقتصادی را بس محدود ساخت و به نگهداشتن صلح داخلی کمک کرد.

باید توجه داشت که هر اعتصابی در جامعه سوسیالیستی در واقع

نوعی تضاد است . در شرایط عادی اعتصاب ضرورتی ندارد ، چون کارگران و مدیریت در یکسو قرار دارند . وسائل تولید در مالکیت همگانی است و به همهٔ کارگران و مردم تعلق دارد . هدف تولید ، رفاه همگانی است ، نه شرکت خصوصی . میان مدیریت و کارگران تضادی نیست . هر سود و ثروتی در راه افزایش سطح زندگی و تامین خواست‌های فرهنگی و معنوی همگان بکار می‌رود .

بنابراین ، کارگران در صورت توسل به اعتصاب ، در واقع علیه خود و منافع خود اعتصاب می‌کنندو مذاکره دربارهٔ راه‌حل ، مذاکره میان دو طرف متخاصم نیست ، بلکه بحثی است دربارهٔ مسائل ، منافع و مصالح متقابل ، ودر نتیجه ، راه‌حل‌های متقابل .

رخداد اعتصاب یا به علت سوء مدیریت است و یا نبود آگاهی سوسیالیستی کارگران . در مورد لهستان هر دو دلیل را بایددرنظر گرفت .

آنچه که وضع را انفجاری‌تر کرد ، نبود تماس و ارتباط با کارگران از سوی افرادی در مدیریت ، حزب و رهبری سندیکاها بود . این عدم ارتباط سبب شد که به موقع تدابیر اصلاحی برای پیش‌گیری از انفجار به عمل نیامد . مدت‌ها بود که تشنج و ناخشنودی انباشته میشد و کارگران درست یا غلط ، دچار این احساس گردیدند که چاره‌ای جز دست یازی به روش‌های خشونت‌بار و چشمگیر برای جلب توجه به خواست‌هایشان ندارند .

به خواست کارگران دربارهٔ سندیکاهای مستقل باید از نقطه نظر یاس و بی‌اعتمادی آنها نسبت به سندیکاهای موجود و رهبران آنها نگریست . همچنین باید به یاد آورد که کارگران خواستار سندیکایی مستقل از جامعه سوسیالیستی نبوده‌اند . این واقعیت دارای اهمیت فوق‌العاده است که **اعتصابیون و رهبرانشان صریحاً" اعلام داشتند که علیه سرشت و پایه حکومت سوسیالیستی دست به اعتصاب نزده‌اند** .آنها هیچگاه به انکار نقش رهبری **حزب متحد کارگری لهستان** نپرداختند ، بلکه تقاضا دارند که در چارچوب لهستان سوسیالیستی به خواست‌هایشان رسیدگی شود .

این واقعیتی است که باید ، علیرغم هیاهو و فعالیت عناصر ضد سوسیالیستی داخلی و خارجی ، تصریح گردد . فعالیت‌های ضد سوسیالیستی ، از جمله خرابکاریهای "سیا" و نیروهای ضد انقلابی سراسر جهان به ویژه در آلمان غربی ، را در بر می‌گرفت .

«دوستان» ریاکار لهستان

این نیروهای ارتجاعی دارای استراتژی درازمدت برای ثبات زدایی در جهان سوسیالیسم وبیرون راندن یک یک کشورهای سوسیالیستی از مدار سوسیالیسم هستند. آن‌ها هم لهستان رادرنظردارند و هم دیگر کشورهای سوسیالیستی را، اما فکرمی‌کنند عجالتا جای پایی درلهستان پیدا کرده‌اند. از این رواست که تلاش‌های ضدانقلابی و خرابکارنهٔ آن‌ها ادامه خواهد یافت و احتمالا از این نیز بالاترخواهد گرفت.

این به معنای آن نیست که منکر کاستی‌های واقعی و اشتباهات جدی رهبری لهستان، بویژه رهبری سندیکایی، باشیم و یا آن که این حقیقت را نادیده بیانگاریم که رهبران سندیکاها چه بسا که از طرق غیر دمکراتیک برگزیده می‌شدند. اما در عین حال باید تصریح کنیم که همه تبلیغات، بهتان‌ها و تحریفات رسانه‌های گروهی، محافل انحصاری و ایدئولوگ‌هایشان و رهبری "ای.اف.ال. ــ سی.آی.او." نمی‌تواند ما را به نفی نقش مترقی سندیکاهای لهستان وادارد.

مقایسه سندیکاها و حقوق سندیکایی در کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری بس دشوار است، زیرا که کارگران آمریکایی حتی در رویا نیز نمی‌توانند به وسعت حقوق اجتماعی کارگران در کشورهای سوسیالیستی پی ببرند. آنها حتی تصور این را نمی‌توانند بکنند که قانون پاسدار حقوق آنها باشد.

همان گونه که می‌دانیم، کارگران در ایالات متحده مجبورند که برای جزیی‌ترین امتیازات، بهبود شرایط کار و زندگی و افزایش دستمزد با شرکت‌های انحصاری به جنگ بپاخیزند.

کارگران آمریکایی حتی نمی‌توانند تصور آن را بکنند که در عین اعتصاب، مانند کارگران لهستان، دستمزد کامل خود را دریافت دارند. کارگران ایالات متحده با محدودیتها و موانع بیشمار، از جمله قانون‌های "**تفت ــ هارتلی**" و "**لندرام ــ گریفین**" و غیره، در زمینهٔ حق تشکل و اعتصاب مواجه هستند.

پشتیبانی محافل انحصاری، **کارتر**، **ریگان** و رهبران بلند پایهٔ سندیکایی را چیزی جز قلهٔ ریاکاری نمی‌توان نام نهاد. اینان تاکنون

حتی یکبار از اعتصابی در ایالات متحده و یا دیگر کشورهای سرمایه‌داری هواداری نکرده‌اند. اما هنگامی که اعتصابات نادری در کشورهای سوسیالیستی رخ می‌دهد، عناصر نامبرده نخستین کسانی هستند که پرچم اعتصاب را برمی‌افرازند!

نیروهای ضد سوسیالیستی انگیزه‌های واقعی خود را با لفاظی‌های ریاکارانه دربارهٔ حقوق انسانی و سندیکایی کارگران لهستانی مستتر می‌دارند. جالب است که حتی ارتجاعی‌ترین نیروها ضرور می‌دانند که هدف‌های ضد سوسیالیستی خویش را پنهان دارند. آنها، بدین سان، معترفندکه انتقاد آشکار از سوسیالیسم با استقبال کارگران لهستانی روبرو نخواهد شد. حتی **لین کیرکلند**، رئیس "ای. اف. ال. – سی. آی. او." در پیامی که برای ایجاد "صندوق کمک به کارگران لهستان" به سندیکاهای عضو این سازمان فرستاد، مجبور شد که اظهارات و اقدامات رهبری "ای. اف. ال. – سی. آی. او." را توجیه کند و بگوید:

"ای. اف. ال. – سی. آی. او. در اعتصاب کارگران لهستان به هیچ روی دست نداشته است."

وی برای استتار هدف‌های ضد سوسیالیستی پیام خود، مجبور شد بگوید که، نیت او حمله به نظام سوسیالیستی لهستان نیست:

"قصد ما این نیست که به نظام اقتصادی هیچ کشوری، از جمله، لهستان، حمله کنیم، به مقابله با آن بپردازیم و یا آن را زیر علامت سئوال قرار دهیم. حال می‌خواهد این کشور سرمایه‌داری، سوسیالیستی و یا هر چیز دیگر باشد. "ای. اف. ال. – سی. آی. او." بر سر این دعوا ندارد... که مالکیت ابزار تولید در دست کیست. به نظر ما این امر کاملا" بی‌ربط است."

کیرکلند ادعا دارد که تنها هدف او **"انسانی کردن نظام"** بمنظور **"خدمت به امر صلح... تنش زدایی ...و مناسبات سازنده میان ملت‌ها است!"**

اگر چنین است، پس چرا رهبری "ای. اف. ال. – سی. آی. او." هیچگاه از هیچ اعتصابی در کشورهای سرمایه‌داری، از جمله، در ایالات متحده پشتیبانی نکرده است؟ رهبران نامبرده چرا برای کارگران اعتصابی آفریقای جنوبی و شیلی صندوق کمک دایر نکرده‌اند؟ حتی در کشور خود ما بارها اتفاق افتاده است که کارگران به اعتصابهای طولانی مجبور

گردیده‌اند بدون آنکه از طرف سندیکا به آنها کمک شود. **لین کیرکلند**، که همیشه یکی از هواداران سرسخت گسترش بودجه نظامی، تولید تسلیحاتی و برتری نظامی بر اتحاد شوروی بوده است، از کی تا بحال قهرمان "صلح، تنشزدایی و مناسبات سازنده میان ملت‌ها" گشته است؟ پشتیبانی از سیاست‌های تجاوزکارانه امپریالیسم ایالات متحده نمی‌تواند به "مناسبات سازنده میان ملت‌ها" بیانجامد.

حقیقت آن است که سرمایه انحصاری و عوامل آنها در میان کارگران، از هر مسئله‌ای، هر کمبودی و هر اشتباهی برای مقابله با نظام اجتماعی ـ اقتصادی لهستان، یعنی پایه سیاسی و اجتماعی جامعهٔ لهستان، استفاده خواهند جست.

سرچشمه اشتباهات

حال ببینیم که علت اعتصابات و ناآرامی‌های لهستان چیست؟

واقعیت اینستکه، تنها یک علت وجود ندارد. هر یک از علل این رویدادها بخودی خود نمی‌توانست به انفجار بیانجامد. آنچه که این انفجار را برانگیخت ترکیب ـ ویا همگرایی ـ عوامل گوناگون بود.

این عوامل بیشتر خانگی است، اما پاره‌ای از انگیزه‌های خارجی را نیز نباید از یاد برد. گرچه مسلم است که نیروهای ضد انقلاب خارجی هم در این جریانات دست داشته‌اند، ولی عوامل داخلی دارای نقش عمده بوده است.

کاستی‌ها و اشتباهات محصول سوء نیت نیست. در واقع، اشتباهات رهبری لهستان از کمال حسن نیت سرچشمه می‌گیرد. جالب است که این کاستی‌ها در پاره‌ای از دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز در گذشته پدید آمده است.

نیت رهبری لهستان این بوده و هست که هر چه سریعتر اقتصاد و صنعتی مدرن را پایه گذارد و از این راه در راه افزایش سطح زندگی و رفاه همگان گام بردارد. چنین نیتی نه تنها سوء نیست، بلکه ستایش‌انگیز است. در واقع، والاترین هدف و آماج غائی هر جامعه سوسیالیستی و حزب کمونیست هم همین است.

از سوی دیگر، چنین هدف، سیاست و عملکردی نباید کوشش کند که

از روی مراحل واقعیت بجهد و آنچه را که از دیدگاه اقتصادی و اجتماعی واقع‌بینانه و ممکن نمی‌نماید، نادیده بیانگارد. مهم نیست که نیات تا چه اندازه خیراندیشانه بوده است، وقتی که پیش‌برد آنها به بی‌ثباتی و عدم توازن بیانجامد.

هنگامی که عوامل ذهنی بر واقعیات عینی غالب شوند، پیامدی جز عدم توازن نخواهند داشت. روش غیر واقع‌بینانه در لهستان سبب شد که میان خواست‌های شتابان و توقعات فزاینده کارگران و مردم و توانایی گنجایش تولیدی جامعه برای برآوردن آنها، عدم توازن پدید آید. در نتیجه میان برنامه‌ها، طرح‌ها و تصمیمات اقتصادی و توانایی اقتصاد برای پیشبرد آنها شکاف ایجاد شد.

میان تسریع رشد اقتصادی و نوسازی لجام گسیخته صنعتی از یکسو، و منابع، وجوه و توانایی پایه اقتصادی علمی و تکنولوژیک لازم برای پیشبرد این امر از سوی دیگر، عدم توازن پدیدار گردید. حال ببینیم شکل مشخص این عدم توازن در لهستان چگونه بود؟

بویژه پس از ۱۹۷۰، رهبری لهستان کوشش فوق‌العاده‌ای برای تسریع روند صنعتی کردن کشور به عمل آورد. این کوشش به طور عمده بر پایه وام‌های خارجی استوار بود. بهره‌های وام‌هایی که از اتحاد شوروی دریافت می‌شود، بسیار نازل است، در حالیکه وام‌هایی که از بانک‌های ایالات متحده، آلمان غربی، بریتانیای کبیر و فرانسه وصول می‌گردد، کوتاه مدت و همراه با بهره‌ای بس هنگفت‌تر است.

مجموع دیون لهستان به کشورهای سرمایه‌داری بالغ به ۲۰ میلیارد دلار میشود، که بهره سالانه آن ۲ میلیارد دلار بوده است. لهستان بیش از یک سوم درآمد صادراتی خود را صرف پرداخت وام‌های گذشته می‌کند. برای اینکه بدانیم بانک‌های سرمایه‌داری به این وام‌ها چگونه می‌نگریسته‌اند و از آنها چگونه بهره می‌جسته‌اند، بگذارید بخشی از یکی از مقالات چندی پیش "**نیویورک تایمز**" را برایتان نقل کنم:

"سال گذشته، **دولت لهستان در اقدامی فراگیر موافقت کرد که به بانک‌های غربی اطلاعات اقتصادی بیشتر و سریع‌تری بدهد. همچنین قرار شد که برای افزایش اعتماد (این بانک‌ها نسبت به لهستان) جریان پول به آن کشور ادامه یابد و از این راه بازپرداخت وام‌ها تضمین گردد. نظارت فعالانه‌تر بانک‌ها به آنها فرصت داده است که درخواست خود را**

درباره تغییر سیاست اقتصادی لهستان تصریح کنند. این بانکها مدتها است که از سیاست لهستان درباره پرداخت کمک هزینه به تولید کنندگان خواربار ناراضیند و معتقدند که این سیاست، بجای آنکه به افزایش ارز خارجی کمک کند، مصرف را بالا خواهد برد... امکان دارد که فشار بانک‌های غربی در جریان مذاکرات اخیر بود که لهستانی‌ها را به افزایش قیمت گوشت وادار کرد، و این بنوبه خود به اعتصابات کنونی انجامید."

چنین می‌نماید که انباشت وام به حدی رسید که هر چه بیشتر کارایی خود را از دست داد و درصد فزاینده‌ای از وام‌های جدید، صرف باز پرداخت دیون قدیم می‌شد.

لهستان بخش اعظم این وام‌ها را برای ورود غلات و دیگر فرآورده‌ـ های غذایی، و خرید تجهیزات صنعتی ماشین آلات، ابزار یدکی و سایر وسایل تولید صرف می‌کرد. قصد آن بود که از تولید مجتمع‌های غول‌پیکر صنعتی برای بازپرداخت وام‌های نامبرده استفاده شود. اما هنگامی که موعد بازپرداخت این دیون می‌رسید بسیاری از کارخانه‌ها هنوز تولید خود را آغاز نکرده بودند.

در سال‌های ۱۹۷۵ ـ ۱۹۷۰، سرمایه‌گذاری لهستان در کارخانه‌ها و ماشین آلات دو برابر و نیم شد. اکنون کاملا" مسلم گردیده است که چنین آهنگ سریع توسعه، پاسخگوی واقعیات و امکانات و توان راستین لهستان نبوده است.

یکی از تدابیری که دولت لهستان برای بهبود وضع اندیشید، قطع کمک هزینه‌ای بود که دولت به تولید کنندگان گوشت می‌پرداخت. این باعث شد که قیمت مصرفی بالا رود و به یکی از عوامل تحریک اعتصاب تبدیل گردد.

در حالی که در مدت ده سال، دستمزد کارگران لهستان ۱۰۹ درصد بالا رفت، بارآوری کار آنها تنها ۵۸ درصد افزایش یافت. گرچه افزایش بارآوری به میزان ۵۸ درصد به راستی درخشان بود، لیکن نمی‌توانست افزایش دستمزدها را به مقدار ۱۰۹ درصد تامین و توجیه کند. از سوی دیگر، افزایش دستمزدها از افزایش عرضه کالاها در بازار پیشی گرفته بود. البته، در این زمینه نیز حسن نیت انگیزهٔ تصمیم‌گیری بود.

هدف از افزایش دستمزدها انگیزش مادی بوده است. جامعه سوسیالیستی به ترکیب مناسبی از تشویق مادی و معنوی نیاز فراوان دارد.

با تحول شخصیت سوسیالیستی ، تشویق معنوی اهمیت فزاینده‌ای می‌یابد .

توازن میان عوامل عینی و ذهنی

اینک به ثبوت رسیده است که اقتصاد سوسیالیستی نمیتواند در چنین شرایط عدم توازن ، مدت زیادی به روند عادی و فعالیت کارآی خود ادامه دهد . میان دستمزد و تولید ، وام و تولید باید توازن برقرار باشد . بین تقاضای مصرف کننده و عرضه کالاها نمی‌تواند شکاف بوجود آید . باید میان صندوق انباشت ، یعنی صندوقی که به پرداخت دیون ، گسترش و نوسازی صنعتی ، ایجاد موسسات جدید و ذخیره لازم ، تخصیص داده میشود از یکسو ، و صندوق مصرف ، یعنی منابعی که برای تامین نیازهای مادی و فرهنگی مردم ضرور است از سوی دیگر ، توازن وجود داشته باشد .

به سخن دیگر ، باید ، برپایهٔ ارزیابی واقع‌بینانه و عینی ، راهی یافت که هدف بهبود سطح زندگی امروز را با هدف‌های آینده تلفیق بخشد . لازمست که نیازهای مادی و فرهنگی مردم را ، نه تنها در سال مالی جاری ، بلکه همچنین در سال‌های آینده برآورده ساخت . بدین ترتیب ، در سوسیالیسم ، مهمترین هدف تولید اجتماعی باید با وسایل موجود برای پیشبرد آن ، وحدتی ارگانیک داشته باشد . باید پیوسته مراقب بود که عوامل ذهنی به شرایط عینی اقتصاد ، یعنی شرایطی که مستقل از ارادهٔ انسانی وجود دارد ، اولویت نیابد . برنامه‌ریزی و مدیریت اقتصادی باید بر پایهٔ تحلیل عینی روندها ، گرایش‌ها و امکانات رشد و توسعه استوار باشد .

در جامعهٔ سوسیالیستی ، برای دست‌یابی به چنین هدفی ، باید تودهٔ مردم را در همه سطوح در برنامه‌ریزی ، مدیریت و کارهای اجرایی شرکت داد . باید همواره به بحث ، مشورت و تبادل نظر پرداخت و بویژه شرکت فعال کارگران را در تصمیم‌گیریهای کارخانه تضمین کرد . کارگران باید در تصمیمات پیرامون مسائل مدیریت ، بهبود شرایط کار و زندگی ، تخصیص منابع موجود به توسعه تولید و یا مقاصد اجتماعی و فرهنگی و تشویق مالی ، سهم عمده داشته باشند . اینست معنای واقعی دمکراسی سوسیالیستی و سانترالیسم دمکراتیک . به گمان ما به این امر در لهستان کمتر توجه شد .

برخی می‌پرسند چرا مقاصد نیک و کوشش برای حداکثر صنعتی کردن کشور، از واقعیت انحراف یافت. یک دلیل را باید در نقایص برنامه‌ریزی جستجو کرد. دلیل دیگر انتقال آرزوها به برنامه‌ریزی اقتصادی و تصمیماتی بود که با واقعیت مغایرت داشت. به سخن دیگر، امیال ذهنی بر امکانات عینی غلبه یافت. در عین حال، بسیاری از مقاصد نیک و غیر واقع بینانه، از احساسات ناسیونالیستی غیر واقع بینانه سرچشمه میگرفت.

عوامل دیگری که به گرایش‌های منفی در لهستان افزود، عبارتند از: خشکسالی و در نتیجه محصول نازل‌تر از میانگین، مسائل مربوط به ورود مواد خام و غلات و افزایش قیمت این گونه کالاها، قیمت فزاینده نفتی که لهستان از کشورهای "اوپک" خریداری می‌کند. بحران‌های اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری نیز به صادرات لهستان تاثیر منفی گذارد. همه این عوامل، با همگرایی خود، به بحران لهستان منجر شدند.

تشویق مادی و ایدئولوژی سوسیالیستی

تحولات نامبرده بنوبهٔ خود به پیدایش مسائل ناراحت کننده دیگری انجامید، که رهبری **حزب متحد کارگری لهستان** اکنون به بررسی آن‌ها مشغول است. مسائل نامبرده از جمله تکیه بیش از اندازه به تشویق مادی و خودپویی ایدئولوژیک را در بر می‌گیرد.

. درست است که سیستم اقتصادی سوسیالیسم پایه مادی طرز تفکر مردم را می‌آفریند. ولی تفکر سوسیالیستی نمی‌تواند خودپویا باشد. از سوی دیگر، واضح است که ایدئولوژی، و یا در اینجا آگاهی سوسیالیستی، همواره از تحولات اقتصادی واپس می‌ماند.

در دوران ساختمان سوسیالیسم، تشویق مادی ضرورتا نقشی بس مهم بازی می‌کند. لیکن این عامل نمی‌تواند و نباید جایگزین آموزش پایدار و پیگیر مبارزه در صحنه‌های سیاسی و ایدئولوژیک زندگی شود. همچنین کافی نیست که به غرور ملی متوسل شد.

تجربهٔ شصت سالهٔ ساختمان سوسیالیسم راستین نشان می‌دهد که پا به پای روند پی‌ریزی ساختار اقتصادی سوسیالیسم، روندهای دیگری نیز ضرورت دارد. یکی از مهم‌ترین این روندها لزوم مبارزه پیگیر برای جلب هر چه بیشتر مردم به شرکت در برنامه‌ریزی، مدیریت و بویژه در تصمیم

گیری است .

برای پیشبرد این هدف ، باید نقش و مسئولیت سازمان‌های توده‌ای از جمله و بویژه سندیکاهای کارگری ، را گسترش بخشید . مردم باید هر چه بیشتر در روند یافتن راه‌حل برای همه مسائل زندگی شرکت داده شوند . نه تنها لازمست با مردم بحث ، مشورت و تبادل نظر کرد ، بلکه آن‌ها را باید در روند تصمیم‌گیری به عنوان شریک و جزئی گسست‌ناپذیر به حساب آورد . مردم باید همچنین بخشی از ساختار قدرت و دستگاه حکومت باشند . این است روند گسترش پایگاه توده‌ای دمکراسی سوسیالیستی .

چنین می‌نماید که در این گستره کاستی‌هائی در لهستان بوده است . هنگامی که بر روی انگیزش مادی بیش از اندازه تاکید شود و در مبارزهٔ ایدئولوژیک غفلت پیش آید ، چیزی جز واپس ماندگی سوسیالیستی نمی‌توان انتظار داشت .

مردم باید درک کامل و عمیق از دشواری‌ها و مسائل و چگونگی پیدایش آنها داشته باشند . آنها باید مرزهای مراحل مختلف تحول را بشناسند . مردم تنها در چنین شرایطی حاضرند که با جان و دل در راه یافتن راه‌حل کوشا باشند .

تحول شخصیت سوسیالیستی ، که مبتنی بر آگاهی سوسیالیستی است ، تنها در پرتو پیکار پیگیر ، مصرانه و بی‌امان صورت می‌گیرد . البته شیوه زندگی سوسیالیستی و آگاهی سوسیالیستی یک شبه شکل نمی‌گیرد . اعمال شیوه جدید زندگی و طرزفکر جدید ، پیکاری پیچیده و دیرپا را علیه عادات و سنن قدیم و طرزفکر موروثی گذشته ایجاب می‌کند .

جامعهٔ نو ـ نظام اجتماعی ـ اقتصادی جدید ، که بر اساس مالکیت همگانی و مناسبات اجتماعی ناشی از آن استوار است و تضاد آشتی‌ناپذیر میان طبقات مخالف را از میان می‌برد ـ پایه عینی آگاهی سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد . این نظام پیدایش اندیشه‌های نو و مناسبات جدید سوسیالیستی را برمی‌انگیزد .

سوسیالیسم برخوردهای نوینی را دربارهٔ کار ، اندیشه‌ها و هدف‌های اخلاقی پی می‌ریزد . لیکن این پدیده تنها در پرتو نبرد پیگیر و همه‌جانبه تحول می‌یابد .

این واقعیت که در حدود ۷۰ درصد کشاورزی لهستان هنوزخصوصی است ، نه تنها تولید کشاورزی را محدود می‌کند ، بلکه همچنین سدی است

در راه تحول شخصیت سوسیالیستی.
بدیهی است که انگیزش مادی، بدون مبارزهٔ سیاسی و ایدئولوژیک، مانع عظیمی است در راه گذار به کشاورزی تعاونی و دولتی، که تنها راه نوسازی کشاورزی سوسیالیستی در مقیاس بزرگ را تشکیل می‌دهد.
غفلت در گستره ایدئولوژیک خلایی پدید می‌آورد که بلافاصله ایدئولوژی‌های دیگر را به پر کردن آن تشویق و زمین را برای نمو عناصر ضد سوسیالیستی آماده می‌کند.
در لهستان، کلیسای کاتولیک نه تنها نیرویی مذهبی، بلکه همچنین نیرویی ایدئولوژیک است. بدون مبارزه‌ای آگاهانه نمی‌توان با نفوذ ایدئولوژیک کلیسا به مقابله برخاست. این بیان که **حزب**، در لهستان باید بار دیگر در راه برقراری مناسبات اعتمادآمیز میان مردم و **حزب متحد کارگری لهستان** بکوشد، انتقادی است بس جدی، که حزب برادر در لهستان از خود کرده است. البته باید این سئوال مهم را مطرح ساخت که: اصلا" چرا مردم اعتماد خود را نسبت به **حزب** از دست دادند؟ تنها پاسخ صحیح به این سئوال می‌تواند به برقراری این اعتماد کمک کند و نه تغییر و تبدیل برخی شخصیت‌های مهم.

حال چه باید کرد؟

مزیت جامعه سوسیالیستی آن است که وسیله و ساختار آن را دارد که خود به اصلاح اشتباهات و رفع کاستی‌های گذشته بپردازد. علت آن است که روابط میان کارگران، حزب، سندیکاهای کارگری و دولت، بر پایه تضادهای ذاتی استوار نیست، زیرا که این مناسبات ماهیت روابط میان کارگر و کارفرما را ندارد و ادامه ساختمان سوسیالیستی به‌سودهمگان‌است.
ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری این آرزو را، که کارگران و مردم لهستان از سوسیالیسم رویگردان خواهند شد، به گور خواهند برد. لهستان در آینده نیز اشتباه خواهد کرد. ولی تنها یک اشتباه غیر ممکن است، و آن انحراف از راه رشد سوسیالیستی است.
شکی نیست که اعتصابات لهستان پدیده‌ای منفی بوده است. اما شادمان باید بود که **حزب**، رهبران سندیکاهای کارگری و دولت نتیجه‌ـ گیری مناسب را از آنها کرده‌اند.

در لهستان سرانجام سوسیالیسم است که پیروز خواهد شد !

روند تاریخ بازگشت ناپذیر است

گرایشهای زمان و امپریالیسم آمریکا

روندهای تکامل تاریخ، امری است که آنرا نمیتوان در چارچوب‌های زمانی کاملا" مشخصی محدود ساخت. بدین سبب، گرچه دههٔ هشتاد قرن ما نسبت به دههٔ هفتاد دارای ویژگی‌های مخصوص به خود خواهد بود، ولی روندهای عمدهٔ عینی تعیین کننده جریان تاریخ، در آینده هم به قوت خود باقی خواهند ماند. مسلم است که دهه هشتاد در سطح نوینی خواهد گذشت و ثمرات بیشتری به بار خواهد آورد. در دهه هشتم قرن ما، گرایش‌های عمده سال‌های ۷۰ تقویت خواهد شد. زیرا سوسیالیسم به استوار شدن خود ادامه می‌دهد و سرمایه‌داری قادر نیست از چنگال بحران عمومی، که آنرا ضعیف می‌کند، رها گردد.

دانش قوانین رشد اجتماعی به ما اجازه میدهد که گمان بریم، مبارزه طبقاتی تشدید خواهد شد و شمار هر چه بیشتر افراد به آن جلب خواهند شدو روندهای عینی سبب اعتلاء بیشتر جنبش رهایی‌بخش ملی خواهد گردید. سالهای هشتاد، فصل آخر کتاب مبارزه به خاطر استقلال ملی خواهد بود. در طی این دهه تثبیت امر استقلال اجتماعی و اقتصادی کشورهای در حال رشد اهمیت درجه اولی پیدا خواهد کرد.

ده سال گذشته برای بسیاری کشورها دوران پیشرفت در راه سازندگی سوسیالیسم واقعا" موجود بود. در سال‌های هشتاد خلقهای جدیدی زندگی خود را بر مبنای سوسیالیستی دگرگون خواهند کرد. آنهایی که این مرحله را از سر گذرانده‌اند، اقتصاد، علم، فن و فرهنگ را به پیش می‌تازانند، تا راه ساختمان کمونیسم را درپیش گیرند.

در سال‌های ۸۰ تضادهای ده سال اخیر باز هم بیشتر تشدید خواهد شد و تضاد عمده آشتی‌ناپذیر (آنتاگونیسم) طبقه کارگر و طبقه استثمارگر شدت خواهد یافت. ایالات متحده آمریکا قادر نخواهد بود که تصادمات خود را با سایر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری حل و فصل کند. برخورد منافع میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای در حال رشد بسط و توسعه خواهد یافت. در مناسبات بین‌المللی نقش روابط متقابل میان کشورهای

دارای منابع مواد خام با کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته، که منابع آنها بتدریج در حال کاهش است شدت خواهد یافت. این تضادها در تمامی رشد اجتماعی تاثیر خواهد گذارد.

نتیجه نهایی این گونه روندها را، که دگرگونی بیشتر تناسب نیروها در جهان به زیان امپریالیسم و استقرار هر چه بیشتر نظریات تشنج‌زدایی و همزیستی مسالمت‌آمیز است، هم اکنون می‌توان پیشگویی کرد. این نظریات به نیاز تاریخی مبرمی تبدیل می‌گردند، زیرا زمان آنها دیگر فرا رسیده است.

سالهای هشتاد برای جهان سرمایه‌داری، همراه با تکان‌های فزاینده آغاز می‌گردد. دیگر دوران تثبیت نسبی سرمایه‌داری گذشته است و به جای آن، فقط دوره‌های زودگذری از جنب و جوش موقت، ولی با حفظ پدیده‌های بنیادی بحرانی، خواهد آمد. هم اکنون نیز جهان سرمایه‌داری بتدریج به سوی بحران اقتصادی نوبتی می‌خزد. ولی این بحران دارای برخی خصوصیات تازه‌ای است: کندی آهنگ رشد اقتصادی، همراه با افزایش بیشتر تورم پول و توسعه سریع تولیدات جنگی است. کاهش دستمزد واقعی با افزایش درآمد انحصارات به حد نصاب خویش همراه است.

تمام این‌ها خبر از تشدید وضع اجتماعی در آتیه می‌دهد.

رویدادهای جهان با آهنگ سریعی رشد می‌کنند. در طی سال‌های دهه اخیر سیمای جهان باز هم بطور قابل ملاحظه‌ای دگرگون شده است. خلق‌های ویتنام جنوبی، آنگولا، لائوس، افغانستان و یک سلسله کشورهای دیگر سرنوشت خود را به دست گرفتند. ویتنام واحد با به پایان رسانیدن مبارزهٔ قهرمانانهٔ چندین دهساله برای استقلال، زندگی خود را بر پایه سوسیالیستی نوسازی می‌کند. بسیاری از مستعمرات سابق نفتخیز در درجات گوناگون نظارت بر ثروت طبیعی خود را بدست گرفتند. جریان تاریخ هر چه روشن‌تر در برابر ما قرار می‌گیرد . . .

ناظران جدی هم اکنون پرسش‌های زیرین را مطرح می‌کنند:

ــ آیا این رشد مثبت و پیشرو، گرایش عمومی دهساله جدید خواهد شد؟

ــ آیا جنبش کارگری در آینده هم نیرو خواهد گرفت؟

ــ آیا نظریه تشنج‌زدائی قابلیت حیات را حفظ کرده و آیا تامین صلح در سراسر جهان میسر خواهد گردید؟

ـ آیا جنبش‌های رهائی بخش ملی خواهند توانست به پیشروی پیروزمندانهٔ خود ادامه دهند؟

به تمام این پرسش‌ها میتوان با صراحت پاسخهای مثبت داد.

اکثریت ایدئولوگ‌های بورژوائی در تلاشند که ناگزیری سازش طبقه کارگر و خلقها در مجموعهٔ خود را با کاهش سطح زندگی به اثبات رسانند. آن هم به این دلیل که گویا جامعهٔ بشریت از قلهٔ ترقی خود گذشته و اینک در سرازیری گام برمیدارد. آنان ادعا می‌کنند که به همین سبب‌هم ،پیشگیری ازبدتر شدن زندگی وشرایط زیست امکان ناپذیراست. این تبلیغات، هجوم ایدئولوژیک سرمایه دولتی ـ انحصاری را بر زحمتکشان تسهیل می‌کند. البته، چنانچه در آینده‌نگری، عینک سرمایه‌داری را، که دیدن جهان را در چارچوب نظام اجتماعی ـ اقتصادی در حال پوسیدگی محدود میسازد، از دیدگان برنداریم، آنگاه آینده واقعا هم غم‌انگیز جلوه می‌کند. اما دید وسیع عینی بر رشد اجتماعی معاصر، خوش‌بینی موجهی را برمی‌انگیزد.

بدون شک تثبیت تشنج زدایی و یا تثبیت تشنج افزایی دراوضاع بین‌المللی تاثیرعمده‌ای برگرایش‌های سیاسی ده‌سال‌آینده خواهدداشت و مبارزه دراین عرصه، صحنهٔ اصلی نبرد نیروهای طبقاتی رویاروی یکدیگر خواهد بود امپریالیسم آمریکا بمثابهٔ خطرناک‌ترین تهدید برای صلح جهانی و منبع بسیاری از پدیده‌های منفی در گسترهٔ تشنج‌زدائی باقی خواهد ماند. درست به همین سبب است که برای پیش‌گویی درست و دراز مدت، باید پیش از همه سیاست کنونی امپریالیسم آمریکا را، که دولت کارتر بیانگر آنست، ارزیابی کرد.

مهم‌ترین عنصر مبارزه به خاطر تشنج‌زدائی عبارت از وجود موازنه، و بویژه موازنهٔ تقریبی نیروهای اتمی میان ایالات متحده و اتحاد شوروی است. این، عامل کلیدی حفظ صلح و شرط لازم و آشکار رشد آتی اندیشهٔ تشنج‌زدائی است.

در سال‌های هفتاد، پس از یک مبارزهٔ داخلی طولانی وحاد، آن بخش از محافل انحصاری در واشنگتن، که با ضرورت به رسمیت شناختن موازنهٔ نظامی موافقت کردند، صاحب نفوذ سیاسی برتری گردیدند. تغییر تناسب قوا در جهان و شکست جنگی امپریالیسم امریکا در ویتنام تا حدود زیادی به این امر یاری رساند. پذیرش نظریهٔ هم‌ترازی نظامی به معنی ضرورت

چرخش بنیادی ودردناکی برای سیاست آمریکا بود ، که مضمون آن امتناع از تلاش برای کسب برتری در سلاح هسته‌ای و همچنین امتناع از استراتژی "نخستین ضربه" بود . اکنون دیگر روی نظریه سیادت جهانی آمریکا و خواست "بیرون راندن" سوسیالیسم کمتر تکیه می‌شد . نیز نشانه‌هائی از تطابق سیاست واشنگتن با شرایط واقعی در جهان به چشم می‌خورد .

شناسائی واقعیت توازن نظامی از سوی واشنگتن به کامیابی سیاست تشنج‌زدائی یاری رساند . این سیاست ثمراتی هم برای برخی از گروههای سرمایه‌داری انحصاری دربرداشت . ولی محافل دیگر سرمایه‌داری انحصاری و سرکردگان نظامی‌گرای پنتاگون هیچگاه ، چه با نظریهٔ موازنهٔ نظامی و چه با نظریهٔ تشنج‌زدائی ، موافقت نکردند . در نتیجه طی چندین سال در بین رهبران سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری ایالات متحده در اطراف این مسائل عمده ، مبارزه‌ای با کامیابی‌های متناوب جریان داشت .

از سال ۱۹۷۹ ، آن نیروهائی که هرگز از آرزوی سیادت جهانی ایالات متحده دست برنداشته و مایل نبودند موازنهٔ نظامی را به رسمیت بشناسند ، (نیروهای مخالف تشنج‌زدائی) ، توانستند در دولت کارتر و سنای آمریکا نفوذ معینی بدست آورند . این مبارزه تا امروز هم ادامه دارد . در ضمن کماکان راست‌گرایان و محافل مرتجع برتری دارند . در نتیجه دولت کارتر ، بویژه در زمان‌های اخیر ، گام‌هائی برداشته است که سیاست خارجی آمریکا را به خط مشی سیادت جهانی ایالات متحده و به تلاش دوباره برای کسب برتری نظامی و از جمله برتری‌هسته‌ای‌برمیگرداند .

تلاش برای محاصره هسته‌ای جامعه کشورهای سوسیالیستی در شرایط نوین ، بگونه‌ای ادامه سیاست ناکام محاصرهٔ کشور شوروی است ، که آغاز آن در شصت سال پیش پایه‌گذاری شد . استقرار آتی موشک‌های بالدار و موشک‌های "پرشینگ ـ ۲" در اروپای باختری درست به همین معنی است . تولید موشک‌های نوع "ام ـ ایکس" و زیردریائی‌های هسته‌ای "ترایدنت" هم درست به همین معنی است . هدف ، عبارت است از تدارک قوا برای "حمله غافلگیرانه".

حوادث انقلابی در ایران و سرنگونی شاه ، دست‌نشاندهٔ آمریکا ، به نیت ایالات متحده در برقراری سیادت بر مهم‌ترین منابع نفتی لطمه وارد آورد . دولت کارتر با تشدید تب‌آلود حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس و اقیانوس هند ، به این شکست پاسخ دادو ناوگان عظیمی مرکب از دهها

ناو جنگی به این منطقه گسیل داشت. کارهای مربوط به توسعهٔ پایگاه نظامی در جزیرهٔ دیه‌گو گارسیا نیز به شدت تسریع گردید. امپریالیسم آمریکا، با اتکا به کمک چین و پاکستان، تلاش خود را در نابودی انقلاب سال ۱۹۷۸ افغانستان و تبدیل این کشور به یکی از پایگاههای عملیات استقرار "برتری جهانی" خود، تشدید کرد.

سیاست کاخ سفید سبب بحران جدی بین‌المللی گردید. واشنگتن با اجرای مانورهای جنگی در حوضهٔ دریای کارائیب، که کوبا، نیکاراگوئه، گرانادا و السالوادور را تهدید می‌کند، به تاکتیک "دست نیرومند" متوسل شد. **تصمیم خطرناک استفاده از نیروی نظامی علیه ایران، هرگز به آنگونه که تبلیغات رسمی وانمود می‌کند، "عملیات نجات بشر دوستانه" نبود. هدف این ماجراجوئی نابخردانه، ضمن سرنگونی دولت ضد امپریالیستی ایران، برگرداندن منابع نفتی آن کشور به زیر کنترل راکفلرها بود. "دکترین کارتر" چیزی جز یک نقشهٔ گسترده برای تبدیل مردم آمریکا و بقیهٔ جهان به گروگان‌های انحصارات وامپریالیسم آمریکانیست.**

دولت کارتر با تلاش در تبدیل کشورهای بلوک ناتو به همبازیان کوچک خویش، فشار بر آنها را در جهانی که زیر سیادت امپریالیسم ایالات متحده است، افزایش داده است. به ایجاد پایگاه نظامی در عمان، کنیا و سومالی اهمیت درجهٔ اول داده شده و تشکیل "نیروی واکنش سریع"، به مثابه نیروهای مسلح انجام خدمات پلیسی در سراسر جهان، شتابانه آغاز گردیده است.

پیمان "سالت – ۲" مدت‌ها پیش از حوادث افغانستان عملا" به بایگانی سپرده شده بود. تمایل دولت کارتربه زورآزمائی، زیر تاثیر آمادگی برده‌وار دارو دسته حاکمهٔ چین برای ایفای نقش دستیار امپریالیسم آمریکا، تشدید گردید. پل نیتزه، معاون پیشین وزیر دفاع که اینک یکی از بانفوذترین مشاوران سناتورهای راستگرا و دولت کارتر است، سال گذشته اعلام داشت:

"ما مجبور به مذاکره با روسها هستیم، زیرا که افکار عمومی جهان خواهان آنست. ولی ما باید در جریان مذاکرات شعبده‌هایی بکار بریم که محافل اجتماعی متقاعد شوند که با مسکو تنها از موضع "افزایش قدرت" می‌توان مذاکره کرد، – آن چنان افزایش قدرتی که برای تامین برتری

عظیم نظامی آمریکا لازم است ، تا روس‌ها را به عقب‌نشینی وادارد . "

جنبش بخاطر خلع سلاح وکاهش وخامت اوضاع بین‌المللی از سوی اروپا هم شروع شده بود . امکان پیدایش چنین جنبشی در اثر موازنهٔ نیروها ، به ویژه در رشتهٔ سلاح‌های هسته‌ای بود . این امر مورد پسند خاطر نظامی‌گرایان متعصب امپریالیستی در ایالات متحده آمریکا نبود . آنان تلاش کردند که به اتکا بمب نوترونی و از طریق استقرار تقریبا " ۶۰۰ موشک جدید با برد متوسط، این موازنه را بر هم زنند. این اقدامات جزئی از نقشه‌های تامین "برتری هسته‌ای" همه جانبه برای امپریالیسم آمریکا بود .

حوادث افغانستان درست نـتیجهٔ چنین چرخشی در سیاست خارجی آمریکا بود . از جمله "سیا" می‌کوشید این کشور مستقل و غیر متعهد را به پایگاه عملیاتی خود برای انجام نقشه‌های ضد شوروی و اجرای عملیات ضد انقلابی علیه ایران تبدیل کند .

پس افزایش نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا چه اهدافی را پی‌گیری می‌کند؟ **اولا "** ایجاد پست‌های کنترل نظامی در مناطق حساس جهان بمنظور پیدا کردن امکان برقراری سیادت خود بر سایر کشورها و بویژه بر کشورهای نفت‌خیز و در صورث لزوم اشغال نظامی این کشورها . **ثانیا "** جلب آن عده کشورهای نو استقلال به جرگه خود ، که‌دارای‌مقادیر زیادی مواد خام پر اهمیت هستند ، که آمریکا و سایر قدرت‌های امپریالیستی فاقد آنها بوده ، ولی میل دارند آنها را به بهای ارزانتری بدست آورند . **ثالثا "** محاصره کشورهای جامعه سوسیالیستی با موشک‌های هسته‌ای و زمینه‌سازی برای وارد آوردن "نخستین ضربه" به این کشورها . **هارولد براون** ، وزیر دفاع ایالات متحده آمریکا گفته است :

"هیچ لزومی ندارد که به انتظار نخستین شلیک بمانیم . "

در این اواخر ، تدارک مشخص و اجرای عملی این سیاست تجاوزی در نقشه‌های دولت کارتر از ارجحیت خاصی برخوردارگردید . بخاطر اجرای آتی چنین سیاست ماجراجویانه‌ای ، که بر پایهٔ نظریه حل مسائل بین‌المللی از "موضع زور" قرار گرفته است ، از سوی محافل گوناگون امپریالیستی فشار می‌آید . این‌ها عبارتند از : انحصاراتی که از تولیدات جنگی ، مافوق سود بدست می‌آورند ، ژنرال‌های پنتاگون ، که تشنهٔ دریافت بیشتر و باز هم بیشتر اسلحه هستند ، و همچنین آن محافل با

نفوذ سیاسی و ایدئولوگ‌های آنان، که هنوز نسبت به امکان دست‌یابی ایالات متحده به سیادت جهانی، امید واهی دارند.

پس، آن پدیده‌های منفی، که سخن از آنها می‌رود، چه تاثیری بر گرایش عمومی رشد جهانی سال‌های ۸۰ دارد؟ روند تاریخ مثل همیشه همراه با عقب‌نشینی، پیچ‌و خم و پیدایش دشواری‌های گوناگون است. ولی باوجود همهٔ این‌ها، عوامل عمده در سمت ترقی و پیشرفت، عمل خود را ادامه می‌دهند. یا به بیان استعاری یک ترانهٔ آمریکایی، این عوامل همانند رودخانه عظیم می‌سی‌سی‌پی هستند، که "**می‌جوشد و می‌غرد و به سوی افق دور می‌شتابد.**"

سیاست تجاوز امپریالیستی در سر راه خود به موانع هر چه جدی‌تری برخورد می‌کند. طرفداران نظریه سیادت جهانی نمی‌توانند به تناسب قوائی که در جهان برقرار است، بی‌اعتنا بمانند. امپریالیسم آمریکا به رای‌العین می‌بیند که به محض گفتگو درباره پشتیبانی از ابتکارات جنگی واشنگتن، حتی متحدین سرمایه‌داری‌اش دچار تزلزل جدی می‌گردند. با وجود آنکه بریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ آمریکا در جنوب آفریقا از نیروی خشن نظامی استفاده می‌کردند، حیله به کار می‌بردند و افراد را می‌خریدند، ولی مبارزان آزادی ملی پیروز شدند و رودزیای مستعمره را به کشور مستقل زیمبابوه تبدیل کردند.

اجرای دکترین "سرکردگی جهانی" تاثیر مهلکی بر اقتصاد کشور و زندگی مردم ما دارد. بودجهٔ نظامی در حال حاضر، حتی در مقایسه با دوران جنگ، به سطح بالای بیسابقه‌ای رسیده است. این مخارج سرسام‌آور سبب عدم تناسب در تمامی گستره‌های اجتماعی، یعنی اقتصادی، سیستم مالی و ساختار اجتماعی ـ سیاسی گردیده است. بودجهٔ نظامی سهم هر چه بیشتری از ذخیره تامین اجتماعی را بخود جذب می‌کند. در نتیجه تورم از کنترل خارج شده و مالیات‌ها افزایش می‌یابد. مخارج نظامی بلاواسطه بر پایین آمدن سطح زندگی و بدتر شدن کیفیت زندگی اثر می‌گذارد. درک هر چه عمیق‌تر این امر به صفوف طبقه کارگر، که فدای تبعیضات نژادی و ملی هستند و همچنین به اندیشه تمامی مردم رسوخ می‌کند. با برقراری ۲۰ درصد بهره برای اعتبارها، امکان (شرکت‌های صنعتی) در نو کردن تجهیزات و به کار بردن فن جدید، بویژه در بخش غیر نظامی اقتصاد، محدود می‌گردد. در محیط سرمایه انحصاری چنین

احساسی بوجود می‌آید که، مخارج نظامی، از درآمد حاصله از آن پیشی می‌گیرد. محدودیت صادرات که زائیده دوران "جنگ سرد" است، کسر موازنهٔ بازرگانی کشور را به میلیاردها دلار افزایش داده و به اشتغال زیان وارد می‌سازد.

می‌توان گفت که چگونگی گسترش حوادث در ایالات متحدهٔ آمریکا، موید صحت هشداری است که **انگلس**، البته در ارتباط با موضوع دیگری، درباره هزینه نظامی داده و گفته است که آمریکا "**زیر سنگینی بار هزینه‌های نظامی، پس از گذشت سالی چند، ناچار از هم فرو خواهد پاشید.**" (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۰ صفحهٔ ۱۷۵) و در این جا چگونه میتوان سخنان برحق **کارل لیبکنشت**، انقلابی بزرگ دیگری را به خاطر نیاورد:

"**میلیتاریسم بدین طریق عمل می‌کند که، اولا" در وجود ارتش و در خارج از محدودهٔ ارتش، بمثابه سیستمی از شبکه‌های موسسات میلیتاریستی و نیمه میلیتاریستی سراسر جامعه را در بر می‌گیرد...**" (کارل لیبکنشت، مجموعه مقالات و سخنرانی‌ها، جلد ۱، برلن ۱۹۵۸، صفحهٔ ۳۰۸)

با مراجعه به گرایش‌های سال‌های ۷۰، معهذا باید خصلت **محدود** پدیده‌های منفی را به روشنی دید. هر چند که این پدیده‌ها رشد جهان را از راه تشنج‌زدائی، صلح و خلع سلاح منحرف کرد، ولی گرایش‌های مثبت کماکان به صورت تعیین کننده باقی ماند. اقدامات سیاسی که دارای خصلت منفی هستند، غالبا" حتی در خود اردوگاه سرمایه انحصاری واکنش‌هایی را سبب میگردد. **جرج کنان**، سفیر سابق ایالات متحده آمریکا در اتحاد شوروی، این فکر را چنین بیان کرد:

"**بنظر من در واشنگتن واقعا" جو نسبتا" خطرناکی حکمفرماست. سخن تنها بر سر درجهٔ عالی نظامی‌گرائی در تفکر ما نسبت به ارزیابی مناسبات با اتحاد شوروی نیست، بلکه بر سر آن هم هست، که ظاهرا" افراد فراوانی تصور می‌کنند که برای نمایش عضلات و زور خود، ما باید کاری انجام دهیم. من معتقدم که تسلیم شدن به این گونه روحیات امر فوق‌العاده خطرناکی است.**"

مسئله عمده عبارت از آن است که، سیاست تشنج‌زدائی اکنون از پشتیبانی بی‌سابقه و وسیع مردم سراسر جهان برخوردار است. ولی همان

طور که می‌دانیم ، گرایش‌های عمومی نه فقط زیر تاثیر عوامل عینی رشد می‌یابند ، بلکه سمت و نیروی آنها بطور قابل ملاحظه‌ای از سوی جنبش‌های اجتماعی ، مبارزه مردم و همچنین این که ، چه کسانی و چگونه این مبارزه را رهبری می‌کنند ، تعیین می‌گردد .

اکنون لحظه‌ای فرا رسیده است که امکان گزینش راه ، به مقدار زیادی محدود شده است . تمام نیروهای فعال در صحنهٔ جهانی ، در برابر یکی از دو شق ناگزیر (آلترناتیو) کاملا" روشنی قرار گرفته‌اند : یا باید منافع تشنج‌زدائی و صلح را پشتیبانی کنند و یا جانب سیاستی را ، که به مسابقهٔ تسلیحاتی جدیدی با همهٔ نتایج حاصله از آن : بحران‌ها ، فلاکت‌ها و تهدیدات منجر می‌گردد ، بگیرند . این یکی از آن حالاتی است که در آن اجازه گزینش سمت واقعا" موجود ثالثی داده نشده است . در چنین شرایطی ، اتخاذ به اصطلاح موضع بی‌طرفی ، عملا" بی‌طرفی نخواهد بود .

هر اعلامیه و هر عملی یا به امر تشنج‌زدائی و یا به سیاست تجاوز امپریالیستی یاری می‌رساند . آن کسی که از گام‌های مشخص متعدد پیشنهادی اتحاد شوروی و سایر کشورهای عضو پیمان ورشو به نفع تخفیف مسابقهٔ تسلیحاتی و کاهش وخامت اوضاع پشتیبانی نمی‌کند ، عملا" به مخالفان تشنج زدایی یاری می‌رساند . با در نظر گرفتن این که این پیشنهادها به بنیادی‌ترین مسائل صلح و حفظ موازنهٔ نظامی تاثیر می‌بخشند ، حتی سکوت ساده نسبت بدان‌ها ، آب به آسیاب نیروهای امپریالیسم ریختن است . تلاش همگون دانستن مواضع کشورهائی چون اتحاد شوروی ، که از تشنج‌زدائی جانبداری می‌کنند ، و سیاست کشورهائی مانند ایالات متحده ، که سعی دارند جلوی تشنج‌زدائی را بگیرندو یا به آن خاتمه دهند ، نیز باید به مثابه پشتیبانی از اعمال امپریالیستی تلقی گردد .

قرار دادن "دو ابرقدرت" از سوی مائوئیست‌ها در یک کفه ، هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ ماهیت ، خیانتی آشکار به منافع طبقه کارگر ، امر سوسیالیسم ، آزادی ملی و مبارزه به خاطر صلح و تشنج‌زدائی است . چنین است منطق نهائی نظریهٔ "مسئولیت برابر" .

نکتهٔ عمده در روند تاریخی و جریان عینی حوادث ، عنصر مترقی آن است . تحقق امکانات سازنده به مقدار زیادی وابسته به قابلیت نیروهای انقلابی طبقهٔ کارگر در استفاده از موقعیت های معین است . به طور کلی با

اطمینان می‌توان پیش‌گوئی کرد که در سال‌های ۸۰ ، تضاد بین عوامل مثبت و منفی رشد در صحنهٔ جهانی ، به نفع ترقی اجتماعی حل و فصل خواهد شد .

تبعیض نژادی درامریکا گسترش می یابد

دههٔ هشتاد برای خلقهای افریقائی‌الاصل آمریکائی، پورتوریکوئی، چیکانو، سرخ‌پوست بومی، آمریکاو آسیائی حوزه اقیانوس‌آرام، یعنی برای ۵۰ میلیون آمریکائی، که از ستم نژادی و ملی رنج می‌برند به گونه‌ای بدتر ازصرفا "تشدید شرایط قبلی" آغاز میشود.

دهه‌های پنجاه و شصت دوران امید و وعده بودند. در این دوران سیاهان و سایر خلقهای تحت ستم نژادی و ملی دستاوردهای مهمی کسب کردند. آنها حق رای، حق انتخاب شدن به اداره امور عمومی و شهری و حق شرکت در مدارس مختلط نژادی را به دست آوردند. در بسیاری نقاط محدودیت نژادهای غیر سفید در استفاده از وسایل حمل و نقل، رستورانها و سایر تسهیلات عمومی حذف شد.

لیکن با سالهای هفتاد، دهه نومیدی و محرومیت آغاز شد؛ بسیاری از حقوقی که طی مبارزات بدست آمده بود، در عمل تضعیف شد و گاهی تماما" ابطال گردید. تقسیمات مجدد و مزورانه در نواحی رای‌گیری به مورد اجرا گذاشته شد، تا از این طریق تاثیر رای خلقهای تحت ستم ملی تنزل یابد. تاسیس مدارس خصوصی و اعمال و ابزار دیگری از این قبیل مانع اجرای اصل رفع محدودیت نژادهای غیر سفید در مدارس شد. در بسیاری از قسمتهای شمالی جدا کردن نژادهای غیر سفید عملا" افزایش یافت. صلیب سوزان و سایر اشکال تهدید و اجبار در مناطقی که قبلا" تماما" سفیدپوست نشین بوده و اینک سیاهان بدان نقل مکان کرده بودند، افزایش یافت.

با وجود بزرگترین شکست‌ها در زمینه‌های کلیدی اقتصاد، شکست در عرصهٔ حل مشکلات اشتغال، ترفیع و ارتقاء، مسکن، مراقبتهای بهداشتی و امثال آن، بصورت سدی وحشتناک‌در راه پیشرفت اجتماعی درآمده‌است.

سیاستهای رسمی تبعیض نژادی

وضع اشتغال را در نظر می‌گیریم. در سال گذشته میانگین نرخ بیکاری

برای سفیدها در حد ۵/۱ % بوده در حالیکه برای گروهی که تحت عنوان "سیاه و غیره" مشخص شده‌اند، میانگین ۱۱/۳ % را نشان میدهد. و تازه، این ارقام بیانگر واقعیت موجود نیست، زیرا آندسته از کارگرانی را که با از دست دادن هر گونه امید، دیگر برای یافتن کار "جستجوی فعال" نمیکنند شامل نمیشود. نرخ واقعی بیکاری در میان خلقهای تحت ستم ــ و خصوصا" خلق سیاه ــ به رقم ۲۰ % نزدیکتر است. این رقم برای نوجوانان سیاه برخی مناطق به مرز فاجعه‌آمیز ۷۰ ــ ۵۰ % میرسد. سالهاست که برای خلقهای تحت ستم، بیکاری در سطح رکود شدید سالهای دهه ۳۰ باقی مانده است.

علاوه بر مسئله‌وجود محدودیت برای‌نژادهای‌غیرسفید، دادگاه‌ها در دهه هفتاد برای دادن امرگـواهی نیز موانع قانونی ایجاد کردند.

سیاستهای اقتصادی کارتر در زمینهٔ قایل شدن "اهمیت درجه اول برای‌سودهای انحصارات "در دههٔ هشتاد، دارای لـبهٔ تـیز نژاد ـ پرستانه است. این سیاست‌ها البته همه ما را به تنزل معیارهای معیشت و کیفیت زندگی فرا می‌خوانند، اما فشار ویژهٔ این سیاست متوجه خلقهای تحت ستمی است که هم اکنون هم در نهایت تنگدستی به سر می‌برند. از این رو فشارهای اقتصادی وحشتناکی که هم اکنون این مردم، در اثر آن کمر خم کرده‌اند ، سنگینتر خواهد شد . اینها چیزی نیستند به جز سیاست‌های **رسمی** تبعیض نژادی.

در این اوضاع و احوال، آنچه که بیش از هر زمان دیگر، برای وارد کردن ضربه موثر بر سیاست‌های استثمار بیش از حدو ستم وارده بر امریکائی‌های افریقائی‌الاصل و سایر خلق‌های تحت ستم لازم است، بدست آوردن درک روشن از مسئله است. به همین جهت ضرور است که موارد زیر روشن شود:

علل واقعی تبعیض نژادی: چه کسانی از آن سود می‌برند و چه کسانی لطمه می‌بینند؟ چه کسانی دشمن محسوب میشوند و چه کسانی متحدین خلق‌های ستمدیده هستند یا می‌توانند باشند؟

این مسئله به چنان‌استراتژی نیازمند است که بتواند نه تنها در زمینه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، بلکه در زمینه اشتغال، مسکن، مراقبت ــ های بهداشتی و سایر زمینه‌های اقتصادی پیشرفت در پی داشته باشد.

علل اساسی تبعیض نژادی چیست؟ از نقطه نظر تاریخی، تبعیض

نژادی در این کشور (ایالات متحده) از برده‌داری منشاء گرفته است. تنها از طریق ایدئولوژی نژادپرستانه، هیجان کور و تعصب بود که برده‌داران می‌توانستند برای توجیه یک چنین‌نهاد ددمنشانه و غیر انسانی تلاش کنند و آنرا منطقی جلوه دهند. امروزه می‌توان علت اساسی تبعیض نژادی را، سرمایه انحصاری دانست: بنگاههای غول‌آسایی که مسلط بر اقتصاد، دولت، رسانه‌های گروهی و نهادهای آموزشی کشور ما هستند. اساسا" باید گفت که تنها بنگاههای بزرگ هستند که از تبعیض نژادی سود می‌برند، آنرا حفظ می‌کنند، بدان دامن میزنند و از آن برای به دست آوردن سودهای افسانه‌ای به تبعیت از اصل "تفرقه بینداز و حکومت‌کن" استفاده می‌کنند.

بنگاههای بزرگ با پرداخت دستمزدهایی که بطور مصنوعی در سطح نازل نگاه داشته شده‌اند، به کارگران تحت ستم نژادی عملا" میلیاردها به جیب می‌زنند. آنها عامدا" روش‌های طبقه‌بندی مشاغل را به کار می‌گیرند، تا از این طریق مشاغل بخصوصی را کم ارزش‌تر از بقیه قلمداد کنند. و این عمل نه بخاطر آن است که این مشاغل مهارت کمتری لازم دارند، بلکه به این علت است که چنین مشاغلی بطور عمده به وسیله سیاهان، چیکانوها، پورتوریکوئی‌ها و سایر گروه‌های تحت ستم اشغال شده است. کارگران سفید پوست باید درک کنند که پایین نگاه‌داشتن دستمزد کارگران تحت ستم نژادی و ملی، دستمزد کارگران سفید را هم به همان ترتیب پایین نگاه می‌دارد.

تبعیض نژادی مانعی است بر سر راه زندگی بهتر برای همه

صاحبان مستغلات ، دلال‌های املاک و بانک‌ها از طریق دامن زدن عمدی به مسئله تبعیض نژادی، درآمدهایی به اندازه میلیاردها به دست می‌آورند. آن‌ها با استفاده از مسئله تبعیض نژادی بازار مسکن را به صورت منطقه‌ای در می‌آورند. آزادی مردم در انتخاب محل سکونت جدا" محدود است و در این زمینه سیاست "خط سرخ" (۱) به شدت اعمال

---

(۱) ــ "خط سرخ" عمل بانکها و شرکت‌های بیمه ایالات متحده است، که به منظور اعمال تبعیض علیه امریکائی‌های افریقائی‌الاصل، سایر اقلیت‌ها

می‌شود نه فقط سیاهان مجبورند برای مسکنی محقر در محله‌های فقیر اقلیت‌ها ، قیمت‌های بی‌رحمانه زیادی بپردازند ، بلکه به این وسیله اجاره بها برای سایر امریکایی‌ها نیز بالا نگاه داشته میشود .

در موسسات ، از تبعیض نژادی به منظور تحریک گروهی از کارگران علیه گروه دیگر استفاده می‌شود و این وسیله‌ای است برای ایجاد تفرقه دربین اتحادیه‌های صنفی و جنبش کارگری ، توقف جنبش عمومی طبقهٔ کارگر ، و اعمال حاکمیت طبقاتی . تبعیض نژادی سلاح اصلی سرمایهٔ کلان تجارتی برای اداره سیاسی و اقتصادی کشور است .

برای حل مشکلات مبرم کشور ما ، مطلقا " ضروری است که امریکایی‌های سفیدپوست منافع شخصی خود را در مبارزه با تبعیض نژادی ، و این حقیقت که آنها خود نیز بازنده هستند ، درک کنند . تبعیض نژادی مانعی است بر سر راه زندگی بهتر برای همه و پیشرفت اجتماعی به طور عام .

اکثریت قاطع سفیدپوستان ــ آنهایی که وابسته به منافع انحصارات نیستند ــ از تبعیض نژادی سودی نمی‌برند . این امر بخصوص در ایام بحران اقتصادی ، چون دوران حاضر ، روشن‌تر می‌شود . مردم در ایالات متحده از تورمی خارج از کنترل رنج می‌برند . بیکاری در سطحی بالا و رو به تزاید است .اکنون درآمد واقعی کارگران برای‌خرج کردن‌از پانزده‌سال پیش کمتر شده است .تنهادر سال گذشته ،درآمدبمیزان ۷ درصدسقوط کرد .دولت منظما اعلام‌میکندکه سطح زندگی تمام‌کارگران بایدتنزل‌یابد .

تبعیض نژادی باعث انحراف توجه از مشکلات اصلی ، از علل واقعی این مشکلات و در نتیجه از راه‌حل‌های ضروری آن است . تبعیض نژادی باعث تفرقه بین مردم می‌شود ، تا ایشان از مقابلهٔ موثر عاجز بمانند .

همبستگی طبقاتی

این بدین معنی نیست که یک کارگر سفید پوست‌نخواهد توانست در

و مردم به فقر کشیده شده به مورد اجرا گذاشته میشود ، به این ترتیب که با مشخص کردن مناطق مسکونی آنها به وسیله خطی سرخ ، عملا " یا از پرداخت وام و بیمه به آنها سرباز می‌زنند ، و یا تامین و بیمه آنها را بی‌نهایت مشکل می‌کنند .

نتیجه تبعیض ، علیه فردی که تحت ستم نژادی است ، امتیازات بخصوص و بلافاصله‌ای بدست آورد . لیکن در اکثر موارد چنین امتیازی به قیمت قربانی کردن منافع بزرگتر و اساسی‌تری بدست می‌آید .

به عنوان نمونه ، ممکن است برخی کارگران سفیدپوست بخش ساختمان ، در نتیجه اعمال تبعیض علیه کارگران تحت ستم نژادی ، برخی امتیازات بلافاصله در اشتغال در این بخش بدست آورند . ولی تاثیر این مسئله چقدر است؟ بخصوص در شرایط کنونی که دولت عمداً " صنعت ساختمان را خفه می‌کند و بیکاری در بخش‌های ساختمانی به سرعت رو به افزایش است؟

منافع واقعی کارگران ساختمانی سفیدپوست در اعمال روش‌های تبعیض نیست ، بلکه در مبارزه‌ای است با هدف اداره اقتصاد ، به نحوی که کار به اندازه کافی برای همه تامین گردد .

تبعیض نژادی ، اتحادیه‌های صنفی ساختمانی را به نحوی موثر تضعیف کرده و موجب شده است کارگران مجبور شوند ، تقلیل دستمزدهارا بپذیرند .

مشکل اصلی ، مشکل همبستگی طبقاتی است . سلب حق‌دیگران به زور خواهد توانست برای شخص امتیازات بلافاصله به همراه داشته باشد . هر چند این امر ، از نقطه نظر تاریخی ، مورد نفرت اکثر کارگران است . کسب امتیاز از طریق اعمال تبعیض نسبت به دیگران ، به مثابه سلب حق دیگران به زور است . این عمل منافع تمام طبقه را قربانی دستاوردهای لحظه‌ای ، فردی و خودخواهانه می‌کند . آنچه ما بدان محتاجیم ، پایه‌گذاری سنت مبارزه علیه بهره‌برداری ناشی از اعمال تبعیض نژادی است ، که خود به اندازه سنت مبارزه علیه سلب حق دیگران به زور ، نیرومند است .

همانقدر که برای سفیدپوستان ضروری است تا زهر تبعیض نژادی را با همه مشخصاتش بشناسند و علیه آن بجنگند ، برای کسانی که تحت ستم نژادی و ملی هستند نیز به همان اندازه‌اهمیت دارد بدانند که : متحدین بالقوه‌شان چه کسانی هستند ، دشمن کیست ، و آنچه که راه پیشرفت‌های بیشتر را در این مسئله سد می‌کند چیست؟

در آغاز ، مسئله همبستگی بین سیاهان و سایر خلق‌های تحت ستم مطرح است . طبقه حاکمه فعالیت خستگی ناپذیر در جهت ایجاد تفرقه بین سیاهان ، چیکانوها ، پورتوریکویی‌ها و غیره . . . دارد . آنها علاوه بر سایر

سلاح‌ها ، با دقت تمام از اختلافات موجود ، از اختلافات دارای جنبه‌های تاریخی وسنتی استفاده می‌کنند . ولی علیرغم وجود چنین اختلافاتی ، همه ستم دیدگان در این کشور سرنوشت مشترکی دارند . تمام آن‌ها می‌کوشند تا هم معیشت خود را فراهم کنند و هم همه با ستمگر مشترکا " مقابله کنند . در هر فرد ، غرور نسبت به گذشته‌اش طبیعی است . ولی نباید اجازه داد که این امر به خدمت ایجاد جدایی درآید .

جمع تعداد سیاهان ، چیکانوها ، پورتوریکویی‌ها ، سرخ‌پوستان بومی امریکا ، آسیایی‌های حوزهٔ اقیانوس آرام و سایر خلق‌های تحت ستم ملی در ایالات متحده بالغ بر پنجاه میلیون نفر است ، یعنی در حدود یک چهارم کل جمعیت . این جمعیت در صورت داشتن اتحاد نیرومند و محکم بین خود خواهد توانست به صورت نیرویی عمده و قدرتمند در ایالات متحده درآید .

لیکن تنها اتحاد مستحکم در بین خلق‌های تحت ستم کافی نیست . اتحاد با سفیدپوستان و قبل از همه کارگران سفید امری است اجتناب ناپذیر . این امر بخصوص در شرایط موجود واقعیت عینی بیشتری به خود می‌گیرد .

پیشرفت اساسی وضع اقتصادی خلق‌های تحت ستم ، پیشرفت امر بهبود بخشیدن به شرایط اقتصادی آنان در زمینه‌های : امکانات اشتغال ، دستمزدها ، مسکن و مراقبت‌های بهداشتی ، نیازمند گردش ۱۸۰ درجه تمام اولویت‌ها در کشور است . این امر نیازمند تقلیل فوق‌العاده بودجه نظامی ، تغییر سیاست خارجی در جهت مقابل و محدود کردن جدی سودهای انحصارات است . بدون این تغییرات ، هیچگونه پیشرفت اقتصادی ممکن نخواهد بود .

احتیاج به ائتلاف وسیع

ولی ایجاد چرخش در این سیاست‌ها ، کاری است که جز با ائتلاف وسیع اکثریت عظیم مردم انجام پذیر نیست . اصول چنین ائتلافی هم اکنون در شکل جنینی خود موجود است . آنچه لازم است ، وسعت بخشیدن و تقویت آن است . پایه‌های این ائتلاف درتوسعه منافع متقابل ستمکشان ملی و نژادی ــ و کارگران به طور کلی ــ است تا از این طریق

منافع مشخص مشترک منطبق برهم را جستجو کنند.

طبقه حاکمه تضادها و مشخصات متضاد روابط را دامن می‌زند. **به منظور روفتن آثار تبعیض نژادی، ضرور است تا گام‌های خاص در جهت اقدامات قاطع عملی، و بخصوص در زمینه‌های استخدام و ارتقاء برداشته شود. هنگامی که این امر انجام گیرد کارگران یک واحد خواهند توانست، متحد شوندو برای قطع فشار، که برای سرعت بیشتر در کار برایشان اعمال می‌شود، تقلیل ساعات کار و افزایش دستمزد مبارزه کنند.**

میان طبقه کارگر، از هر نژاد و ملیت، منافع شخصی منطبق برهم وجود دارد، در حالی که مابین بخش‌های استثمار شده جامعه و سرمایه‌های بزرگ تجارتی تنها دشمنی آشتی‌ناپذیر پایه‌ای است.

درگیری با سرمایه‌های انحصاری کار بزرگی است، لیکن هیچ گونه راه حل جنبی وجود ندارد. بدون جنگ متقابل، متحد و همه جانبه علیه انحصارات هیچ راهی برای حل مسئله وجود ندارد. این امری است انجام پذیر و انجام خواهد گرفت، دقیقا" به این علت که هیچ راه دیگری وجود ندارد. مردم کشور ما قصد ندارند به جای خوذ بنشینند و شاهد بدتر و بدتر شدن امور باشند. آنها می‌روند تا بیش از پیش متحد شوند و بجنگند. و اتحاد، در مرحله نخست و قبل از همه، نیاز به اقدام برای مبارزه جدی علیه نژادپرستی و تبعیض، هر جا و هر وقت که سر زشت خود را بلند کند، خواهد داشت.

ترجمه از دیلی ورلد — ۱۰ آوریل ۱۹۸۰

واقعا در افغانستان چه اتفاقی رخ داده است ؟

تبلیغاتی که با بوق و کرنا ، شخصا" بوسیله پرزیدنت کارتر ، از کاخ سفید براه انداخته شده ، اوج تاریخی بیسابقه‌ای پیدا کرده است . این حرکت نامتعادل و غیر منطقی بمراحلی از دیوانگی گام نهاده است .

هدف از ایجاد این جنجال جنون آمیز اینست که‌بزور ملت آمریکا را بیک هیستری ضد شوروی و ناسیونالیستی و بالنتیجه به روحیه جنگی و نظامیگری بکشانند .

این تبلیغات سرگیجه‌آور کاملا" ساختگی است . هیچ دولتی ، و در راس همه آنها اتحاد شوروی ، در تدارک حمله به ایالات متحده نیست . هیچ دولتی بفکر در دست گرفتن خطوط دریائی و سوخت‌رسانی ما نیست . کسی بجز "اکسون" و "شل" در پی بدست آوردن میدانهای نفتی نیست و کسی در صدد راندن ایالات متحده از میدانهای نفتی نیست .

از دوران هیتلر و گوبلز ، هیچ دولتی اینچنین منبع دروغها و فریبکاریهای شوم نبوده‌است .

دروغ های خیال‌پردازانه

کاخ سفید و رسانه‌های گروهی ، ادعای اصول اخلاقی و شایستگی انسان و شرافت و درستکاری را کنارنهاده‌اند . امپریالیسم آمریکا ، پا بپای از دست دادن تسلط خود بر جهان ، اعتدال و سلامت عقلانی خود را از دست داده است . از کف دادن ایران بعنوان یک منبع نفت ارزان قیمت ضربه‌ای بر آن بود . اما حوادث افغانستان او را تا لبه پرتگاه از دست دادن مشاعر رانده است .

اینک امپریالیسم آمریکا ، لخت وعریان در معرض دید جهانیان قرار گرفته و بیشرمانه ، با تکان دادن چماق بزرگ و بکار بردن دروغهای شاخدار ، مایوسانه تلاش می‌کند تا امواج انقلابات آزادیبخش ملی را مهار کند . این تلاش عبثی است ، زیرا عقربه‌تاریخ‌دیگر بعقب‌برنخواهدگشت .

هم اینک ساعت بساعت ما در معرض افسانه‌های وحشت‌انگیزی هستیم که از کارگاه کاخ سفید بیرون ریخته میشود. رسانه‌های گروهی در حالیکه از یک شبکه بسیار گسترده‌ای این جنجال را انتقال میدهند، گزارشهای افغانستان را غیرقابل تایید می‌دانند و وانمود میکنند که شواهدی برای صحت آن در اختیار ندارند. متاسفانه این مانع ساختن تیترهای بزرگ خبری نیست و رئیس جمهور ما که وعده داده بود **"او هرگز به مردم آمریکا دروغ نخواهد گفت"**، به رئیس جمهوری تبدیل شده است که زندگی او بدون دروغهای شاخدار ممکن نیست.

اما حقیقت اینست که این جادوگران کاخ سفید، در حالیکه افسانه‌های وحشت انگیزی اختراع می‌کنند و بخورد رسانه‌های گروهی میدهند، در مسموم ساختن افکار مردم ما دچار ناکامی میگردند. سحر و جادوی آنان برای مردم امریکا قابل هضم نیست.

بدیهی است که این موج افتراها و دروغهای شاخدار آشفتگی‌هایی را بوجود آورده است. از طرفی روحیه ناسیونالیستی در حال فزونی است و از طرف دیگر مردم به اخبار هیستریک جلب و جذب نشده‌اند.

تلاشهای دیوانه‌وار دولت کارتر در سطح جهانی برای بدست آوردن پشتیبانی متحدین خود علیه اتحاد شوروی و برای محاصره اقتصادی ایران با ناکامی مواجه گردیده است. آن زمان گذشت که امپریالیسم آمریکا می‌توانست بدنیای سرمایه‌داری فرمان بدهد و آنها نیز اطاعت کنند. مدتها است که دوران برد سپری گشته و متحدین آمریکا وارد بازیهای بازنده نمی‌شوند.

بازیهای جنگی

اما دولت کارتر بجای اینکه در دنیای واقعیات زندگی کند، به دوز و کلکهای متداول امپریالیستی مشغول است. از طرفی درباره تشنج‌زدایی و قرارداد سالت ۲ سخن پردازی میکند و از طرف دیگر تمایل جهنمی نشان میدهد که از نقطه نظر دارا بودن سلاحهای اتمی بر اتحاد شوروی پیشی بگیرد.

چه کسی واکنش نشان نمی‌دهد؟

شب گذشته کارتر خطوط اصلی به اصطلاح "دکترین کارتر" را اعلام کرد. او به جعل تاریخ پرداخت و اتحاد شوروی را متهم کرد که در مقابل تمایل صلح طلبی و تشنج زدایی ایالات متحده واکنشی نشان نمی‌دهد.

چقدر از حقیقت دور و دورتر باید بود؟ حوادث سال گذشته گواه بارزی است که چه کسی واکنش نشان نداده است. اتحاد شوروی پیشنهاد کرد که تولید جدید موشکهای بالیستیک قاره پیما کلا تحریم گردد. ایالات متحده آنرا رد کرد. پیشنهاد شوروی در مورد پایان دادن به آزمایش سلاحهای هسته‌ای، که شامل نظارت مستقیم‌نیز بود، بوسیله دولت کارتر رد شد. موافقت شوروی درباره تقلیل نیروها در اروپا بطور برابر و متعادل، که‌در اصل پیشنهاد ناتو- ایالات متحده بود، نیزرد شد. چند ماه قبل مطلبی درباره سیاست جدید کارتر در نیویورک تایمز انتشار یافت که در لابلای مطالب دیگر پوشش شده بود: **"ایالات متحده به مذاکرات جدیدی دست نخواهد زد، مگر اینکه کاملا مطمئن شود که آن مذاکرات به برنامه‌های موجود لطمه‌ای نخواهد زد."**

بعد از اعلام شوروی مبنی بر اینکه بطور یکطرفه ۲۰ هزار سرباز و ۲ هزار تانک خود را از اراضی جمهوری دمکراتیک‌آلمان خارج میکند و از مرکز اروپا نیز بطور یکطرفه موشکهای خود را می‌برد، دولت کارتر ناتو را وادار کرد که ۵۷۲ موشک با برد متوسط‌را بپذیرد و آنها را بطرف شهرهای بزرگ اتحاد شوروی نشانه گیری کند. دولت کارتر بطور هم زمان تصمیم گرفت که سیستم موشکهای متحرک "ام ایکس"را ادامه دهد. دولت کارتر ضمن بازدیدها و توافق‌هایی که با چین بعمل آورده، بعنوان کارت برنده از چین بهره‌برداری می‌کند. هر ماه بودجه‌های نظامی بمراتب بیشتری بوسیله کارتر اعلام میشود.

لبه تیز این حملات‌گوناگون، از بین بردن پیمان سالت ۲ است. از این حرکات تنها نتیجه‌گیری که اتحاد شوروی میتواند بکند اینست که، دولت کارتر تفاهم متعادل و برابر حقوق را کنار گذاشته و خط برتری هسته‌ای و شانتاژ اتمی را جانشین آن‌ساخته است. این امر نشان میدهد که ادعای مبنی بر اینکه شوروی در برابر روشهای صلح جویانه ایالات متحده

واکنش نشان نمی‌دهد، دروغ محض است.

کارتر حتی در وارونه جلوه دادن حقایق پا را از آنهم فراتر گذاشته و ادعا کرده است که تشکیل پیمان نظامی ناتو جوابی در مقابل سازمان پیمان ورشو است. اینجا نیز حقیقت وارونه گردیده است. تنها راه دفاع از سیاستهای تجاوز کارانه امپریالیستی وارونه جلوه دادن‌حقایق است.

سیاست محاصره کردن بوسیله آمریکا

کارتر با جار و جنجال تمام از اتحاد شوروی دم میزند، در حالیکه امپریالیسم آمریکا شتابان سیاست ۶۰ ساله خود را دایر به محاصره اقتصادی اتحاد شوروی، هم اکنون نیز تعقیب میکند.

سه ماه قبل تصمیم گرفته شد که ۵۷۲ موشک پرشینگ۲ را در اروپای غربی مستقر سازند، تا بتوانند کلیه شهرهای شوروی را هدفگیری کنند و از بین ببرند، که این خود قسمتی از سیاست محاصره کردن است. این عمل خشونت آمیزی است، درست علیه موجودیت اتحاد شوروی. چنانچه اتحاد شوروی تصمیم بگیرد که در کانادا و مکزیک موشکهایی را استقرار دهد، عکس العمل آمریکا چه خواهد بود؟

تصمیم به استقرار موشکهای هسته‌ای در اروپای غربی تنها جوابی است که حکومت کارتر به ابتکار صلح اخیر شوروی داده است. اتحاد شوروی بطور یکجانبه مشغول عقب کشیدن نیروهای زرهی و سربازان خود از اروپا است. و نیز برای عقب بردن قسمتی از موشکهای با برد متوسط خود از غرب اتحاد شوروی اعلام آمادگی کرده‌است.

بدینسان اقدامات و پیشنهادهای صلح جویانه با اقدام به محاصره و جنگ افروزی پاسخ داده میشود. اتحاد شوروی در مقام دفاع از خود ناچار است از چنین برداشتهایی نتیجه گیری بکند.

دادن اسلحه‌های مدرن و تکنولوژی جنگی به چین و پاکستان یک عمل تجاوزکارانه برای محاصره کردن است. وادار کردن ژاپن به‌تجدید تسلیحات و تشکیل محور ضد شوروی "آمریکا ـ چین ـ ژاپن" حرکت دیگری برای به محاصره درآوردن شوروی است.

ریاکاری کارتر

کارتر، نخست‌وزیر افغانستان ببرک کارمل را بباد تهمت میگیرد و بر عملیات استخدام و مسلح کردن و کمک مالی دادن و تعلیم دادن شورشیان ضد انقلابی افغانی، که از انقلاب دمکراتیک و ملی ۱۹۷۸ تا کنون، بوسیله آمریکا و چین و مصر انجام میشود، ریاکارانه سرپوش میگذارد.

کارتر بوجود چند پایگاه هوایی در افغانستان اعتراض میکند و این در حالی است که ایالات متحده متجاوز از ۱۴۰۰ پایگاه نظامی در سرتاسر دنیا دارد و دائما مشغول افزایش نیروها و ساز و برگ جنگی آن پایگاههاست. این پایگاهها عموما در اطراف شوروی مستقر هستند.

کارتر با قیافه حق بجانبی حرکت نیروی کوچکی از شوروی را محکوم میکند و این در حالی است که کشتی‌های جنگی اتمی بیشتری از آمریکا، شتابان بطرف اقیانوس هند و خلیج فارس عازم هستند، که به بزرگترین ناوگان دریایی جهان که هم اکنون در محل مستقرند، به پیوندند.

کارتر در مورد پایگاههای شوروی زیاد حرف میزند و همزمان با آن، قرارداد واگذاری ۲۶ پایگاه جدید را در ترکیه امضاء میکند و محاصره موشکی اتحاد شوروی را تکمیل میکند.

اتحاد شوروی بوسیله موشکهای هسته‌ای و زیر دریاییهای ایالات متحده بطور کامل محاصره گردیده است. اما دولت کارتر در جستجوی پایگاههای نظامی جدیدی در مصر و اسرائیل و سومالی و عمان است، تا بتواند نیروی واکنش سریع ۱۱۰ هزار نفری را که برای دخالت در حوادث خاور میانه مورد استفاده قرار خواهد گرفت، تدارک کند.

آیا این اقدامات را میتوان بجز سیاست محاصره کردن و تجاوزکاری به چیز دیگری تعبیر کرد؟

«دکترین کارتر» همان سیاست کهنه

پیام رئیس جمهور به کنگره بعنوان یک دکترین تازه، یعنی "دکترین کارتر" تلقی گردید، که به آن "چارچوب هم کاریهای منطقه‌ای" اطلاق شد. اما محتوی و لحن پیام و اقدامات اخیر دولت او به نحو بارزی نشان

میدهد که صحبت بر سر یک سیاست جدید نیست، بلکه این ادامه همان سیاست کهنه است که به تجاوز چندین ساله علیه ویتنام منجر گردید و به سرنگون ساختن حکومتهای دمکراتیک در ایران و گواتمالا و شیلی انجامید. همان سیاست کهنه است که جنگ سرد را فراهم آورد و هم اکنون همان سیاستی است که عملیات خرابکارانه و بهم زدن امنیت را در کشورهای سوسیالیستی تعقیب میکند و در سرتاسر دنیا میخواهد نهضتهای آزادیبخش ملی را مهار کند و مخالفین را بر آن مسلط گرداند. همان سیاستی است که پرتوریکو را بحالت مستعمره نگه میدارد. این همان گوانتانامو و خلیج خوکها و حمله به جمهوری دومینیکن است. بحرانهای ایران و افغانستان پاسخ مستقیمی است به این سیاست کهنه مداخلهگری، ماجراجویی، واژگون سازی و تجاوزگری. همان سیاست تجاوزکارانه ضد کمونیستی است که ۶۰ سال محاصره اقتصادی علیه شوروی را ادامه داده و ۲۱ سال بر تحریم اقتصادی کوبا، چکسلواکی و کشورهای دیگر سوسیالیستی پا فشرده است.

واقعاً چه اتفاقی رخ داده است؟

در افغانستان نیز همین سیاست از سالها قبل و بویژه از اوایل ۱۹۷۸ فعالانه سرگرم خرابکاری و ایجاد بلوا بوده است. سیاست براندازی، نفوذ، استخدام مزدور، کمک رسانی مالی، مسلح ساختن شورشیان ضد انقلابی ـ فئودالهای صاحب زمین و مزدوران آنها ـ برای نقض شدید حاکمیت و استقلال افغانستان نمونهای از آن است. این یک دخالت وقیحانه در امور داخلی افغانستان است.

آیا شواهدی برای این فعالیتها وجود دارد؟ قبل از آنکه پرده از راز آنها کنار افتد، گزارشگران نیویورک تایمز، واشنگتن پست و کریسشن ساینس مونیتور در مورد این فعالیتها بطور آشکار قلم فرسایی کردند. آنها در مورد آنچه دیده و تایید میکردهاند، گزارش دادهاند.

یکسال قبل دوم فوریه، خبرنگار واشنگتن پست گزارش داد:

"در پاکستان به غیر نظامیان برای سرنگون ساختن رژیم افغانستان تعلیمات نظامی داده میشود."

او اضافه میکند: **"فراریان افغانی در یک پایگاه نزدیک این محل**

تعلیمات جنگی می‌بینند . . . کوشش بعمل می‌آید تا مخالفین مسلح رژیم را در کابل متشکل سازند ."

با نقل قول از یک سرگرد سابق افغانی ، خبرنگار چنین ادامه میدهد :

"ما تا آنجا که به کلیه سلاحهای جنگی آشنا گردند ، به آنها تعلیم میدهیم ."

ژزف هارش، با اشاره به نیروهای ضد انقلابی که از خارج حمایت میشوند ، پرکریسشن ساینس مونیتور ، ۹ اگوست ۱۹۷۹ ، می‌نویسدکه :

"پاکستان پشتیبانی چین و ایالات متحده را بدست آورده است . شورشیان افغانی در پاکستان تعلیم یافته و مسلح گردیده‌اند و مسکو درصدد تلافی برنیامده است ."

همچنین معلوم شده که دو تن از رهبران اصلی ضدانقلابیون ، تبعه ایالات متحده هستند ، که تعلیم دیده و بوسیله "سیا" به افغانستان اعزام گردیده‌اند .

در آوریل سال گذشته ، مخبر نیویورک تایمز در پاکستان اطلاع داد که چین از اراضی پاکستان ، به مثابه یک پایگاه فعالیتهای ضد انقلابی بهره‌برداری میکند .

"مرکز حساس اردوی شورشیان در میرام شاه شمال پاکستان قرار گرفته است . سیستمی از رابطین مشغول رساندن اطلاعات و فرامین هستند که بین واحدهای جنگی شورشیان در افغانستان و طراحان این عملیات مقیم پایگاههای مختلف در حاشیه مرزی پاکستان رد و بدل می‌شود ." و از این قبیل .

در یک گزارش چاپ شده در مجله کانادایی ماکلینز ، درباره فعالیتهای متخصصین چینی در قلمرو پاکستان ، کمی پس از انقلاب ۱۹۷۸ افغانستان چنین آمده است :

"چینی‌ها اینجا هستند و جناح راست‌شورشیان مسلمان افغانی را علیه مسکو و رژیم نور محمد ترکی تعلیم می‌دهند و مسلح میکنند ."

تابستان گذشته مجله فرانسوی کوریر پلتیک نوشت :

"جاده‌ای که منطقه سین کیانگ را به پاکستان مربوط میسازد و بوسیله چینی‌ها ساخته شده ، قرار است بمنظور حمل اسلحه و تجهیزات نظامی و لوازم تبلیغاتی ، که برای صدور فعالیتهای تخریبی در قلمرو افغانستان لازم است ، مورد استفاده قرار گیرد ."

عملیات نفوذ ، تعلیم دادن و مسلح کردن ضد انقلابیون و فعالیتهای تسلیم طلبانه بوسیله حفیظ الله امین وضع را بحرانی کرد .

خرابکاری بوسیله ایالات متحده

شورای انقلاب افغانستان بر سر دو راهه انتخاب قرار گرفت : یا اجازه دهد که انقلاب دمکراتیک مردم دچار شکست کامل گردد و استقلال کشور از بین برود و این کشور بیک پایگاه ضد شوروی دیگر تبدیل گردد و یا تقاضای کمک کند . شورا راه مبارزه را انتخاب کرد و از شوروی ، بر مبنای قرار داد دوستی و حسن همجواری بین دو کشور ، تقاضای کمک کرد .

من با این برداشت موافقم . اما این که ارزیابی دیگران از این بحران چگونه باشد ، این مهم نیست . به دلیل این که شورای انقلاب افغانستان ــ که نماینده بخشهای مختلف مردم است ــ تنها مرجع صلاحیت‌داری است که بر مبنای ارزیابی خود میتواند چنین تصمیماتی را بگیرد . بنا به عقیده بعضی‌ها ، فقط انگلستان و ژاپن و آلمان غربی حق دارند که از نیروهای خارجی کمک بگیرند نه افغانستان !

سیاستهای امپریالیستی تجاوز ، ماجراجویی ، تخریب و محاصره موشکی واقعیات جهانی است که اتحاد شوروی ناچار است با آن به‌مقابله‌بپردازد . بحساب نیاوردن این واقعیات ، در حکم قبول خطر است . و این همچنین آن چارچوبی است که‌هر انسان شرافتمندی باید در برخورد به ترقی افغانستان و ایران ، بر اساس آن موضعگیری کند .

سئوال قاطع : در مورد قصد و نیت

در چنین شرایطی ، طرح سوال در مورد قصد و نیت طرف ، نقش قاطعی را ایفا می‌کند . داستان قدیمی است که میگوید دو گروه به خانه همسایه‌شان وارد میشوند . ظاهرا " بنظر میرسد که آنها قصد و نیت یکسانی دارند . اما کاملا امکان دارد که قصد یکی چاپیدن همسایه و هدف دیگری کمک و بجا آوردن وظیفه همسایگی باشد . در مورد مسایل جهانی همواره سوالات پیچیده‌ای مطرح میگردد . اما این تجزیه و تحلیل را میتوان در مورد مقاصد امپریالیسم و کشورهای سوسیالیستی بکار برد .

امپریالیسم : قبل از هر چیز سود

سیاستهای تجاوزکارانه امپریالیستی فقط یک هدف دارد : به چنگ آوردن ثروتها و منافع کلان برای انحصارات و شرکتها و بانکها و غارت منابع و بهره‌کشی از دیگران . این مقصد کلیه سیاستهای‌تجاوزکارانه‌است . این همان هدفی است که در پشت پرده‌نطق جنگ افروزانه دیشب کارتر به چشم میخورد .

هنگامیکه کارتر دم از "منافع ملی ما" میزند ، منظور او منافع سرمایه‌های انحصاری ایالات متحده است .

هدف اقدامات امپریالیسم آمریکا شامل سه بخش منافع ویژه در افغانستان است :

۱ – از بین بردن انقلاب دمکراتیک مردم و استقرار مجدد نظام پوسیده فئودالی و زمین داران بزرگ و ستمکاران .

۲ – بدل کردن افغانستان به یک منطقه نظامی ضد شوروی .

۳ – ایجاد پایگاه عملیاتی علیه ایران و کشورهای دیگر عضو اوپک تا منافع نفتی اکسون ، گلف و شل را تضمین کند .

اتحاد شوروی ، بدلیل‌اینکه یک کشور سوسیالیستی است ، مقاصد و هدفهای کاملا دیگری را تعقیب میکند :

۱ – بنا به ضرورت ، از اینکه استقلال افغانستان پایمال گردد و به یک پایگاه نظامی در مرزهای اتحاد شوروی تبدیل شود ، جلوگیری میکند .

۲ – در مقابل تجاوز نفرت انگیز سازمان یافته از خارج ، به افغانستان کمک می‌کند و انقلاب مردم افغانستان را تحکیم می‌کند .

یکی سیاست ارتجاعی ، استقرار بردگی و تجاوز امپریالیستی است و دیگری سیاست پشتیبانی از دولتهای مترقی ، دمکراسی ملی و سوسیالیسم است .

سوسیالیسم : قبل از همه مردم

سیاست خارجی اتحاد شوروی سیاست جدیدی نیست . از بدو تولدش در ۱۹۱۷ سیاست خارجی اتحاد شوروی ، سیاست صلح و دوستی با

نیروهای آزادیبخش ملی و دفاع پیگیرانه و سرسختانه از سوسیالیسم بود .

در واقع از نظر بنیادی و سیاسی و ایدئولوژیک کشورهای سوسیالیستی نمی‌توانند ثروت کشورهای دیگر را غارت کنند و در این امر ناتوانند .

در یک اجتماع سوسیالیستی نه موسسات و شرکتهای خصوصی وجود دارد و نه انحصارات ، که بتوانند از چنین منافعی بهره‌برداری کنند . از اینرو بعنوان یک حقیقت میتوان پذیرفت که طبق اعلامیه‌های صادره ، بمحض اینکه علل و عوامل درخواست کمک رهبران افغانستان از اتحاد شوروی ، یعنی خطر مستقیم براندازی و تجاوز و عملیات ضدانقلابی منتفی گردد ، نیروهای شوروی از افغانستان خارج خواهند شد .

راز نهفته‌ای وجود ندارد

سوالی مطرح شده است : چه کسی از اتحاد شوروی درخواست کمک اقتصادی و نظامی کرده است ؟ این اسرار آمیز نیست . شورای انقلاب مردم افغانستان درخواست کرده است .

اعضای شورای انقلاب کیانند ؟

آنها نمایندگان بخشهای مختلف جامعه افغانستان هستند . اکثریت عظیم مردم آنهایی هستند که در مبارزه علیه نظام کهن فئودالی زمین‌داران بزرگ ، تاریخی طولانی دارند .

همچنین سوال دیگری مطرح گشته است : چه کسی امین و حکومت خونخوار او را ، که مشغول نابود کردن مبانی انقلاب بود ، کنار زد ؟

این همان شورای انقلاب افغانستان است .

و چه کسی کابینه جدید و در راس آن نخست‌وزیر ببرک کارمل را برگزید ؟

باز همان شورای انقلاب .

رسانه‌های گروهی درباره نیروهای شوروی در افغانستان یاوه‌سرایی میکنند . اما ما فراموش نمی‌کنیم که نیروهای بمراتب بیشتری از آمریکا در هر کدام از کشورهای بریتانیای کبیر ، ژاپن و آلمان غربی حضور دارند ، که نیروهای شوروی در افغانستان قابل مقایسه با آن نیست .

ریاکاری مائوئیستها حد و مرزی ندارد

رهبران مائوئیست چین بطور روزافزونی از ضدانقلاب و تجاوزات امپریالیستی پشتیبانی می‌کنند. آنها به مثابه یک کانال امپریالیستی هستند که قوای ضدانقلابی در سراسر جهان از آن مسیر تغذیه میکنند. آنها مثل دست افـزاری، در خدمت نیروهای ارتجاعی قرار گرفته‌اند. آنها در افغانستان نیز چنین نقشی را بعهده دارند.

چند روز قبل رهبران مائوئیست‌با جارو جنجال شدیدی اعلام داشتند که برای عادی کردن روابط خود با شوروی حاضر به مذاکره هستند. اما حقیقت این است که آنان هرگز زیر بار مذاکرات جدی نمی‌روند . و دغلبازی و ریاکاری مائوئیستها حد و مرزی ندارد.

دو ماه قبل هیئتی از چین به مسکو رفت، البته نه برای مذاکره، بلکه برای ارائه لیستی از تقاضاهای وقیحانه که بشرح زیر بود:

۱ ــ اتحاد شوروی در یک بیانیه خطاب به همگان اعلام کند که از سلطه طلبی‌اش دست کشیده است.

۲ ــ اتحاد شوروی بطور یکجانبه تمام نیروهای نظامی خود را از نوار مرزی چین ــ شوروی که شامل مغولستان نیز میشود فرا خواند.

۳ ــ اتحاد شوروی به کلیه کمکها و پشتیبانی خود از ویتنام پایان دهد و تمام روابط خود را با ویتنام و کامپوچیا قطع کند.

حالا آن‌ها قطع این به اصطلاح مذاکرات را اعلام می‌کنند.

اقدامات ضد شوروی ابزاری بمنظور استتار

اقدامات پر تب و تاب دولت کارتر در مسیر جنگ صلیبی ضد شوروی به مانند پرده دودی بکار برده‌میشود، تا مقاصد سیاست تحمیلی و تجاوزکارانه و سازمان دادن نیروها و پایگاههای نظامی برای دخالت‌در اقیانوس هند و مناطق خاور میانه استتار گردد.

اقدامات ضد شوروی به مثابه پرده استتاری بکار برده میشود، تا خشم روز افزون و مبارزات رزمجویانه مردم را علیه دو غول ــ بودجه‌های بی‌سابقه نظامی و منافع روزافزون انحصارات ــ که دشمنان واقعی مردم

آمریکا هستند ، منحرف سازد . این سیاست مثل یک پرده پوشش بکار گرفته میشود ،تا مردم را متقاعد کنند که به‌فداکاری‌های بیشتر ، به قناعت زیادتر و به محکم‌تر بستن کمربند تن در بدهند . آنها میکوشند این تصور را بوجود بیاورند که عدم پذیرش این یورش عظیم علیه زندگی مردم یک عمل ضد آمریکائی و وطن فروشی و ضد منافع و امنیت ملی است .

سیاست ضد شوروی هم‌چنین بمنظور منحرف ساختن مردم آمریکا از اقدامات و سیاستهای روز افزون نژادپرستانه و خشونت در داخل کشور بکار برده میشود و در عین حال برای پوشاندن بی‌عدالتیها و تعصبات و احساسات ناسیونالیستی و وطن پرستی دروغین بکار برده میشود که بر ضد مردم ایران و دیگر ملل تحت فشار سمت گیری شده است .

شعله‌ور ساختن آتش نژاد پرستی و شووینیسم برای بجان هم انداختن گروهها علیه یکدیگر بکار برده میشود ، اسلحه سرمایه‌داران این است : تفرقه بینداز وحکومت کن .با این روش از تشکل و مبارزه مردم علیه دشمن مشترک و سرمایه انحصاری جلوگیری می‌کنند .

خطر اصلی دردرون کشور است

سیاست ضد شوروی و ضد کمونیستی پرده استتاری بوجود میآورد ، تا در پناه آن حملات علیه‌آزادیخواهان و ترقی‌خواهان و کمونیستها و حقوق دمکراتیک همه مردم موجه جلوه داده شود . در حالیکه تنها تهدید واقعی علیه امنیت‌و منافع ملی ما ، که یک خطر داخلی است ، تهدید از طرف جنجال گران جدید و افروزندگان جنگ سرد در کاخ سفید و پنتاگون است ، که عقربه زمان را به عقب برگردانده و .دوران جنگ سرد را از سر گرفته‌اند .

تهدید صلح‌جهان ، از کابل و تهران سرچشمه نمی‌گیرد . خطر از واشنگتن برمی‌خیزد .

اظهارات کارتر در جلسه مشترک درباره وضع ملت‌ما نبود . او پیش از هر چیز در مورد وضع دوره ریاست جمهوری صحبت کرده است . یک چیز واضح است که کارتر بر کاخ سفید تسلط دارد و با زرنگی و مهارت خاصی عوامفریبی می‌کند و دستورات راکفلر ، رهبر مثلث عظیم انحصارات را اطاعت و تمام و کمال اجرا می‌کند . او بمنظور اینکه بتواند سیاستی را که

بر ضد منافع مردم است ، مطرح سازد ، لازم می‌بیند که یک دشمن ساختگی اختراع کند که گویا تمام زندگی ملت ما را تهدید می‌کند .

قبلا" کشورهای تهیه و صادر کننده نفت (اوپک) و ایران دشمنان خارجی بودند ، حالا دشمن خارجی اتحاد شوروی در افغانستان است .

قبلا امپریالیسم آمریکا ادعا میکرد که آمریکای جنوبی و آسیا و بخش عظیم آفریقا مناطق حیاتی آمریکا هستند ، حالا کارتر خلیج فارس را نیز اضافه کرده است . این مناطق رویهمرفته شامل سراسر دنیا است و هر کسی این "منافع ملی" را تهدید کند ، دشمن خارجی است . این دقیقا" همان مفهوم تسلط بر جهان است ، که ملل جهان آن را نمی‌پذیرند .

پشت پرده استتار چه چیز نهفته است ؟

معنای واقعی اظهارات کارتر در جلسه مشترک فهماندن این پیام بود که : مردم آرام و صبورانه افزایش دائمی مالیاتها ، سیر صعودی قیمت گوشت و گاز ، قیمت هر گالن نفت کوره یک دلار ، کرایه‌های سرسام آور منازل ، تقلیل واقعی دستمزد ، افزایش غول آسای منافع انحصارات ، فساد در شهرهای ما ، کاهش مکرر در خدمات اجتماعی ، تعطیل بیمارستانها و مراکز مراقبتهای روزانه و مدارس و تاسیسات ، رشد تعداد بیکاران ، ۲۰۰ میلیارد دلار بودجه نظامی ، تجدید نظر در طرحهای نظامی ، یک جنگ سرد جدید ، تقلیل بودجه‌های استانی و شهری ، نژاد پرستی و تبعیض ، حملات به اتحادیه‌های کارگری و نهضت کارگری را بپذیرند . کارتر درباره فداکاری دادسخن داد ، اما یک کلمه دربارهٔ این که سرمایه داران "فداکاری" کنند به زبان نیاورد .

به دیگر سخن ، از ما خواسته شده است که زندگی کنونی خود را که درسراشیب سقوط است ، وتمام خصوصیات این زندگی‌را نادیده انگاریم ، به دلیل آن که نیروهای شوروی به کمک مردم افغانستان شتافته‌اند .

آری ، کشور ما در معرض خطر بزرگی است ، اما این خطر از جانب اتحاد شوروی نیست ، این خطر درست همین جا ، در کشور ما ، در کاخ سفید و پنتاگون است ، و اکنون از ما میخواهند که باز هم این تاجر بادام زمینی را مجددا" انتخاب کنیم ، تا او این سیاستها را به مرحله اجرا در آورد .

موانعی که بر سر راه مک‌کارتیسم و دومین جنگ سرد وجود دارد

مردم سوال میکنند: آیا ما وارد دوران دیگری از جنگ سرد و تضییع حقوق دمکراتیک میشویم؟ آیا ما عملا شاهد احیاء مک‌کارتیسم خواهیم بود؟

البته هرگز نمی‌توان چنین پیش آمدهایی را ـ مادامیکه نظام سرمایه‌داری هست ـ نادیده گرفت، ولیکن در شرایط فعلی این قبیل نتیجه گیریها زودرس است و قابل تایید نیست.

موانع زیادی در این راه هست که سرمایه‌داری انحصاری، برای ادامه خط مشی خود، باید آنها را از پیش پا بردارد. مردم آمریکا تجربیات دهشت انگیز مک کارتیسم را از یاد نبرده‌اند و ماجرای واترگیت را هم فراموش نکرده‌اند. در نتیجه مردم‌به دولت، یا بهتر بگوییم، به انحصارات اعتماد ندارند و از این رو تسلیم هیستری نشده‌اند. این امر نیرومند ترین بازدارنده دومین جنگ سرد است. اگر چه حوادث افغانستان مورد تایید نیست، با اینحال اکثر مردم بشدت مخالف بازگشت به دوران جنگ‌سرد هستند، که‌می‌تواند به‌یک‌جنگ‌هسته‌ای‌مبدل‌گردد.

بدین سان، مهره‌های حاکم در مورد ادامه این خط مشی، یکسان نمی‌اندیشند. اگر چه عناصری دوران جنگ سرد را احیا میکنند، ولی از درون طبقه حاکمه صداهای نیرومندی نیز بگوش میرسد که به صلح و به نگهداری و افزایش تجارت و همزیستی مسالمت آمیز شدیدا" ابراز علاقه میکنند، چون این روشها در جهت منافع آنهاست و سودهای به مراتب بیشتری از صلح و تجارت عایدشان میشود تا از جنگ و تحریم بنادر.

ما هرگز نباید فراموش کنیم که منافع بزرگ و عظیمی از نیروهای ضد جنگ و ضد انحصارات در وجود نهضت‌های توده‌ای مردممان داریم. و البته در تعادل نیروهای جهانی نیز تغییرات اساسی بوجود آمده است. امپریالیسم آمریکا دیگر نمی‌تواند همان راهی را که در گذشته، بشکل تلاش برای تسلط و کنترل و غارت کشورهای جهان می‌پیمود، اکنون نیز ادامه دهد.

مجازاتها ـ تحریم بنادر ـ تحریم اقتصادی

اقدامات دولت کارتر برای تحمیل مجازاتها ، بلوکه کردن‌ها ،تحریم بنادر و تحریم اقتصادی اتحاد شوروی تف سر بالا است . متحدین پیمان ناتو نظیر سایر کشورها در این‌روشهای تحمیلی شرکت نمی‌کنند . آنها میدانند که منافعشان در نگهداری و افزایش روابط تجاری با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی است .

بهمین دلیل بعضی از آنها ظاهرا" هم‌آهنگی نشان میدهند ، ولیکن روشها و سیاستهایشان را تغییر نمی‌دهند .

سیاست جنگ سرد ، سیاست ورشکسته‌ای است و کشورهای دیگر سرمایه‌داری نمی‌خواهند کورکورانه با دنباله روی از آمریکا به ورشکستگی کشانده شوند .

از جنبه‌داخلی ، اقدامات دولت‌کارتر در مورد جلوگیری از فروش غلات و تکنولوژی و تحریم تجارت ، بطور کلی پشتیبانی اکثریت را بدست نیاورده است . این اکثریت شامل کسانی است که منافع‌شان را از دست داده‌اند و مشاغل و مزارع‌شان را نیز بخاطر محدودیتهای تجارتی با شوروی عنقریب از دست میدهند .

همه مردم ضررهایی متحمل خواهند شد . اما بار سنگین هزینه‌های روشهای جدید ، بویژه بر دوش طبقه کارگر تحمیل خواهد شد ، که آنهم بنوبه خود گسترش بحرانهای اقتصادی را تسریع می‌کند و موقعیت ایالات متحده را در تجارت‌جهانی و از حیث ارزش دلار بمراتب ضعیف‌تر و بحران جهانی پول را عمیق‌تر خواهد کرد .

اما وضع ایالات متحده به آن اندازه بد نیست که وضع ریاست جمهوری . میزان آشفتگی کارتر در تلاشهای او به منظور تحریم المپیک و تبدیل کردن بازیهای المپیک به بخشی از بازیهای جنگ‌افروزی ، بنحو اسف انگیزی آشکارتر میگردد . تلاشهای او به منظور ارعاب و وادار کردن ورزشکاران آمریکا به تحریم المپیک و مجبور کردن کمیته بین المللی المپیک برای تغییر محل بازیهای المپیاد از مسکو ، مثال خوبی برای هیستری سرشار از تنفر و تعصب او است .

رفتار غیر مسئولانه کارتر به بهای دهها میلیارد دلار برای مـــردم

آمریکا تمام‌شده است . اثرات آن در سالهای آینده احساس خواهد شد . این برداشتها هم اکنون سبب گردیده است که به بودجه فدرال ۳۲ میلیارد دلار اضافه گردد .

جریان انقلاب متوقف شدنی نیست

در برخورد به اتحاد شوروی ، کارتر همان اشتباهی را که‌هیتلر دچار شد ، مرتکب میشود . او به نیروی درونی و ذاتی سوسیالیسم رویهمرفته کم بها میدهد .

جامعه سوسیالیستی شامل کشورهائی با جوامع پویا و اساسا" خودکفا است . بهمین دلیل توسعه و ترقی آنها اساسا" به صادرات و واردات مربوط نمی‌شود . علوم ، سطح عالی تکنولوژی و برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی ، سپر محافظ سوسیالیسم در مقابل مانورهای امپریالیستی است ، که به هر وسیله میخواهد از توسعه و ترقی آن جلوگیری کند . نظام سرمایه‌داری ۶۰ سال است که بدون کوچکترین توفیق آنرا آزموده است .

همانطور که گذشته نشان داده ، این بار نیز ایالات متحده ضعیف‌تر و منفردتر خواهد شد . این ایالات متحده است که باز هم سر عقل خواهد آمد .

همانطور که‌پرزیدنت لئونید برژنف در اظهارات اخیر خود گفت :

" روشهای یکجانبه ایالات متحده ، خطای جدی در عالم سیاست است . این روشها نظیر چوب خمیده‌ای است که ضربه آن به مبتکرینش برمیگردد . امروز هم برنگردد ، فردا بسراغ‌شان خواهد آمد . "

توسعه نهضتها در دوران اخیر ، مایه تعجب خیلی‌ها گردیده ، اما برای اعضای حزب ما بهیچوجه شگفت‌انگیز نبوده‌است .

تقریبا" ۶ ماه قبل در گزارشی که به‌بیست و دومین کنگره حزبمان میدادم ، گفتم :

" از آنجا که سیاست تجاوزکارانه ایالات متحده بر ضد نیروهای نهضتهای انقلابی جهانی عمل میکند ، عوارض آن به نتایج زیرین منتهی میگردد : دنیا با خطر جنگ و فاجعه اتمی مواجه خواهد شد و بودجه جنگی و مالیاتها و تورم بطور تصاعدی بالا خواهد رفت . "

و سپس اضافه کردم :

" ولیکن سیاست خارجی ایالات متحده‌در حال در جا زدن است. به این معنی که حداکثر قوا را علیه نهضت انقلابی جهان تجهیز میکند، تا بتواند آنها را متوقف یا منحرف سازد. امپریالیسم آمریکا بویژه تلاش میکند که این نهضتها را از اتحاد شوروی جدا کند. امپریالیسم آمریکا برای اینکه نهضت‌های انقلابی جهان را در بخش خاور میانه بکلی منحرف سازد، به تلاشهای خود ادامه میدهد. او تلاشهای خود را بویژه روی ایران، افغانستان و یمن جنوبی متمرکز ساخته است. "

اقدامات اخیر امپریالیسم امریکا بمیزان خیلی وسیعی در این چارچوب قرار گرفته است.

خطرناکترین نمای عصر حاضر این است که اقدامات غیر مسئولانه و محاسبات نادرست پرزیدنت کارتر، دنیا را به رویارویی هسته‌ای و انهدام کامل اتمی بکشاند.

خطر اینجاست که کارتر تصمیمات سازمان ملل در مورد افغانستان و ایران را، به همان شیوه‌ای که پرزیدنت جانسون قطعنامه خلیج تونکن را برای توسعه جنگ‌علیه ویتنام مورد استفاده قرار داد، بکار برد.

اوضاع بسیار خطرناک جدیدی بوجود آمده، اما تمایلات نیروی پاسداری از صلح نیز خود پدیده‌ای است.

مدتی لازم است که مردم از این اوضاع جدید سر در بیاورند. اما بمحض آنکه آنها بفهمند که باصطلاح این خطرات ساختگی هستند و اقدامات و خط مشی سیاسی دولت کارتر آنرا تا مرحله یک جنگ جهانی افزایش میدهد، آنها مصممانه و مبارزه جویانه بحرکت در خواهند آمد و در مقابل چنین سیاستی مقاومت و آنرا طرد خواهند کرد.

آینده چه خواهد شد؟

درباره آینده چه میتوان گفت؟ عوامفریبی کارتر افشا خواهد شد. بحران افغانستان حل خواهد گردید. مردم افغانستان به ساختمان زندگی نوین خود ادامه خواهند داد. نیروهای شوروی فرا خوانده خواهند شد. بازیهای المپیک تابستانی در مسکو در نوع خود بزرگترین المپیاد خواهد بود و ما یک مبارزه انتخاباتی خطیری خواهیم داشت. تاریخ انباشته از بحرانها است. آنها نمودار میگردند و سپس فروکش میکنند. اما جنبش

انقلاب جهانی ـ جنبش آزادیبخش ملی در سراسر جهان و سوسیالیسم ـ آنقدر ادامه خواهد یافت، تا به مشی اصلی ترقی انسانیت بدل گردد. فشار برای تشنج‌زدایی و همزیستی مسالمت آمیز، برای رهایی از فشارها، خلع سلاح، سالت ۲ بطور شتابان افزایش خواهد یافت. آنها نه تنها فروکش نخواهند کرد، بلکه به سیمای واقعیات دنیای نوین نیز بدل خواهند گشت. و هنگامیکه تاریخ گذشته ورق بخورد و بررسی گردد، در چنین لحظه‌ای یکبار دیگر از مورخین سئوال خواهد شد:

«جیمی که بود؟»

موضع طبقاتی حزب و اپورتونیسم

برخورد طبقاتی یا بینش طبقاتی را واقعیات جامعه طبقاتی الزام میکند. تا هنگامیکه جامعه و جهان به طبقات آشتی‌ناپذیر تقسیم شده‌اند، ابتدائی‌ترین مقتضای روز این است که به تمام مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک از موضع طبقاتی بنگریم. بی‌اعتنائی به برخورد طبقاتی و یا رد آن بمعنی گام برداشتن بر خلاف واقعیت و قطع ارتباط با برخورد علمی بهنگام بررسی و فراگرفتن واقعیت است.

اگر علم فیزیک از پژوهش اتم و ذرات اولیه ماده و بارهای الکتریکی متضادی که ویژه آنها است، امتناع نماید، برخوردی غیر علمی به مسئله خواهد داشت. چنین برخوردی رانمی‌توان‌علم نامید. برخورد طبقاتی بررسی "اتم‌هائی" را ایجاب میکند که جامعه طبقاتی را تشکیل میدهند. این برخورد با وضع حقیقی و عینی امور در جامعه سرمایه‌داری مطابقت میکند. نفی آن بمنزله نفی ماهیت آنتاگونیستی و طبقاتی سرمایه‌داری است.

بدین مناسبت میخواهیم برخی از نتیجه‌گیریهای حزب ما را از جمله تجربه مبارزه با "براودریسم" و تجاربی را که رهنمود فعالیت‌های آنست، مورد مداقه و تامل قرار دهیم.

عقیده ما این است که صرفنظر کردن از برخورد طبقاتی بمعنی از دست دادن صفت اصلی یک مبارز راه طبقهٔ کارگر یایگانه طبقه انقلابی پیگیر در جهان معاصر است. این بمعنی ندیده‌گرفتن مبارزه طبقاتی است. این تسلیم بدون قید و شرط و امتناع از مبارزه است.

صرفنظر کردن از برخورد طبقاتی بمعنی انحراف از موضع اصولی و از دست دادن راهنما و سمت عمده است. نتیجه نهائی چنین اقدامی افتادن از یک موضع ذهنی پراگماتیک به موضع ذهنی پراگماتیک دیگر است. صرف‌نظرکردن از برخورد طبقاتی‌درواقع به این معنی است که از کوشش‌برای‌بدست‌گرفتن‌رهبری‌وپیشتازوانقلابی‌بودن‌سرباززنیم. نظریه‌نیروی پیشتاز انقلابی بودن از نقش ویژه‌ای که تاریخ برای طبقه کارگر قائل

گردید جدائی ناپذیر است. اگر حزب از برخورد طبقاتی در کار خود صرفنظر کند مدت درازی نمیتواند در مواضع رهبری باقی بماند، زیرا با بی توجهی به نیروهای طبقاتی که به پیکار جلب شده‌اند و عامل ایجاد دگرگونیهای بنیادی‌اند، مبارزه جدی در راه دگر سازیهای انقلابی ممکن نیست.

تاریخ سرمایه‌داری تنها مبارزه طبقاتی نیست. این تاریخ، در عین حال تاریخ نفی مبارزه طبقاتی بمنزله محور خود موجودیت سرمابه‌داری نیز هست. این قبیل نفی و انکارها در هر دو سوی مرز طبقاتی مشاهده میگردد. ولی با اینکه آنها از هر دو طرف ناشی میشود علل و انگیزه‌های متفاوتی دارند. چنین نفی برای سرمایه‌داری بمثابه شکلی از اشکال استتار است. وسیله‌ای برای گمراه کردن طبقه کارگر است. این نفی هیچگاه راهنمائی برای اقدامات شخصی سرمایه‌داران نیست. موضع طبقاتی آنها در هر گامی که برمیدارند بروز میکند. برخورد طبقاتی پیگیر به تمام مسائل از خصائص سرمایه انحصاری است. چنین نفی در جنبش کارگری بازتاب اپورتونیسم است. این گذشت و عقب نشینی در مقابل فشار طبقه مخالف است. این نفی، عمل تسلیم طلبی و خیانت به منافع طبقه‌کارگر را مشخص میکند. مسکوت نهادن مسائل طبقاتی هم شکل دیگر همان اپورتونیسم است.

درسراسر دوران تکامل‌سرمایه‌داری ایالات متحدهٔ آمریکا ورسیدن آن به مرحلهٔ کنونی یعنی سرمایه‌داری انحصاری- دولتی همیشه سرشت طبقاتی‌آنراباهیاهو وسرسختی‌تمام‌انکارکرده‌اند .جمله‌ای‌که‌بشکل‌ضرب‌المثل قدیمی و کلاسیک بر سر زبانها افتاده بود اشعار میداشت که: "هر چه برای " جنرال موتور" خوب است، برای امریکا خوب است. "حالا میگویند: "هر چه‌برای " جنرال موتور " خوب است، برای تمام دنیا خوب است. " این است جمله کلاسیک نمونه سال ۱۹۷۷، که از آن رئیس تازه این‌کمپانی است: " کسب و تجارت آزاد، سیستم همکاری است نه مبارزه طبقاتی". "برد یکی، باخت دیگری نیست. هر دو می‌برند "برد" برای پرزیدنت "جنرال موتور" از حقوق سالانه میلیونها دلاری آغاز میشود. "جنرال‌موتور" حتی به فکر خود نیز خطورنمی‌دهد که ازشیوهٔ برخورد طبقاتی خاص خویش صرف‌نظر کند.

کوشش‌هائی که برای وادار کردن کارگران و جنبش کارگری به امتناع از

برخورد طبقاتیشان بعمل میآید بدون وقفه ادامه دارد. در جنبش کارگری هیچکس در ملاء عام گسستن پیوند خود با برخورد طبقاتی را اعلام نمیکند. اینکار هیچوقت بطور آشکار صورت نمیگیرد. این فساد تدریجی و کندی است که ما از تجربه حزبمان بدان یقین حاصل کردیم. طی سال‌های زیادی درحزب به طورنامریی پروسه‌ای آغاز شد که سرانجام سی سال پیش به "اپورتونیسم براودری" کاملا رشدیافته‌ای منجر گردید. قطع ارتباط با برخورد طبقاتی طوری صورت گرفت که کسی متوجه آن نبود. اما بالاخره بر همگان آشکار گردید. هنگامی که این دمل بالاخره سرباز کرد دیگر طرد "اپورتونیسم براودر" دشوار نبود.

کمی بعد براودر اینطور اظهار عقیده میکرد که: "قشرهای سرنوشت سازی از سرمایه‌داران ایالات متحده امریکا از سیاست سابق ارتجاعی دو آتشه و امپریالیسم دست برداشته‌و بطور جدی میکوشند خود را با جنبش دمکراتیک سازگار کنند". از اینهم‌اینطور نتیجه میگرفت که کمونیست‌ها آماده‌اند "پس ازجنگ، از نوعی سرمایه‌داری در ایالات متحدهٔ آمریکا که بامنافع مردم سازگارباشدومشکلات حیاتی‌آنان‌رادرنظربگیرد پشتیبانی‌به‌عمل آورند". این آخرین نتیجه و محصول اپورتونیسم بود. براودر برخورد طبقاتی را رد میکرد. در جهان فانتزی او غولهای انحصاری به بچه گربه بی آزار و به سرمایه‌داری که "مسائل حیاتی مردم را در نظر میگیرد" مبدل شدند.

اما پیش از آنکه براودر در باطلاق اپورتونیسم غوطه‌ور شود، عوارض این پروسه نمودار شد. بدون هیچ رهنمود رسمی‌از درآمدهای عظیم انحصارها، استثمار سرمایه‌داری، سیاست امپریالیستی، نژادپرستی، تشدید کار و نظایر اینها کمتر یاد میکردند. فرا خواندن به اقدامات دسته جمعی مردم هر چه کمتر شنیده میشد و از این قبیل اقدامات هر چه کمتر پشتیبانی میکردند. خود نظریه مبارزه طبقاتی هم به مسئله درجه دومی مبدل شده بود. از سوسیالیسم هر چه کمتر صحبت میکردند. مفهوم سوسیالیسم با جملات تجریدی نظیر "جامعه نو" و "ساختمان اجتماعی تازه" تعویض شده بود. راه درست مبارزه بخاطر آنکه راه را برای گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم بگشاید با نظریه‌گذار از طریق تحول بدون تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی و مبارزه تعویض گردید. البته، این فقط استتار امتناع از مبارزه و حتی از تبلیغ سوسیالیسم بود. "ملت" و

اندیشه‌های "وحدت ملی" بحدی ارتقاء داده شد که گویا طبقات دیگر از بین رفتند. از منافع طبقات جداگانه و یا تضادهای طبقاتی سخنی هم در میان نبود. هر جا که منافع طبقاتی با یکدیگر برخورد پیدا میکرد عقب نشینی میکردند و یا با وضعی که پیش آمده بود سازگار میشدند. برخورد طبقاتی به دست فراموشی سپرده شده بود و شگفت نیست که‌براودر میگفت "مرزبندی های طبقاتی و یا گروه بندیهای سیاسی حالا اهمیتی ندارند".

چرخش براودر بسوی اپورتونیسم را نمیشد از نظر تئوریک تبیین و یا توجیه کرد. بهمین سبب او به تجدید نظر در تئوری و یا به ساختن تئوریهای "نوی" دست زد که گویا با "شرایط تاریخی تازه در ایالات متحده امریکا" توافق دارد. او در تبرئه خود میگفت: "ما برای نخستین بار با مسائلی سر و کار داریم که برای حل‌آنها **نه نمونه‌ای در تاریخ وجود دارد، نه‌فرمولی درآثارکلاسیک‌ها** که‌به‌ماپاسخ‌لازم را بدهد. در عین اینکه‌به شاگرد لنین بودن فخر و مباهات میکنیم، ما در عمل با سرمایه همکاری مینمائیم و با قاطعیت کسانی را که ما را به‌نبرد طبقاتی با سرمایه ایالات متحده امریکا فرا میخوانند، افشاء میکنیم". از بدست فراموشی سپردن برخورد طبقاتی تا محکوم‌ساختن آن فاصله زیادی وجود ندارد.

بدین ترتیب اپورتونیسم براودر در آخرین تحلیل بمعنی قطع ارتباط کامل با برخورد طبقاتی، مبارزه طبقاتی و طبعا" با منافع طبقه کارگر بود. براودر به سراشیب کوبیده شده اپورتونیسم افتاد و تفاوت فقط در کشور و مسائل مشخص ویژه آن بود.

برخورد طبقاتی، از خصائص جدائی ناپذیر تئوری و متدولوژی و یکی از اجزاء بنیادی برخورد مارکسیستی ـ لنینیستی به تمام پدیده‌های اجتماعی است. علم نه فقط در فهم و درک آنها بما کمک میکند، بلکه مهم این است که بما میآموزد که **چگونه** آنها را بررسی کرده و فرا بگیریم. برخورد طبقاتی برای شیوه شناخت ما اهمیت دارد، زیرا این شیوه شناخت با سرشت واقعی اشیاء توافق دارد.

پیروی از مارکسیسم ـ لنینیسم بمعنی "وصل کردن" "برخورد طبقاتی" به همه چیز نیست. عیب و نقص با گاه و بیگاه بکار بردن کلمات: "مبارزه طبقاتی" یا "برخورد طبقاتی" بر طرف نمیشود. بررسی پدیده‌ها از موضع طبقاتی بمعنی پی بردن به ماهیت آنها است. برخورد طبقاتی نمیتواند چیز فرعی و درجه دومی باشد. آنرا نمیتوان در برخورد

کلی بمسائل حل کرد. براودر برای مدلل ساختن امتناع از برخورد طبقاتی در سیاست داخلی به اوضاع بین المللی استناد میکرد. او میگفت مبارزه جهانی ضد فاشیستی سرشت سرمایه‌داری را به شکل معینی تغییر داده است. در نتیجه در ایالات متحده امریکا "وضع تازه‌ای پیش آمده است"، بهمین دلیل گویا برخورد طبقاتی کهنه شده است.

برخورد طبقاتی وارد کردن یک عنصر مصنوعی نیست. بعکس این بازتاب دقیق واقعیت است. صرفنظر کردن از آن بمنزله دوری جستن از واقعیت است. عدم پذیرش آن بمعنی وارد کردن چیز غیر واقعی و مصنوعی دردرک ما از واقعیت است. برخورد طبقاتی فقط به معنی درنظر گرفتن جنبهٔ طبقاتی و بی‌توجهی به تمام عوامل و یا نیروهای دیگر و یا بی‌اعتنائی بدانها نیست. برخورد طبقاتی هیچ وجه مشترکی با سکتاریسم ندارد.

اکثریت و یا بخش بزرگی از مردم از استثمار و ستم سرمایه‌انحصاری در رنج و عذاب است. اکثریت مردم باین یا آن شکل قربانی بیداد و ستم انحصارها هستند. بهمین سبب است‌که ائتلافها و جنبشهای ضد انحصاری میتواند مورد پشتیبانی قشرهای گوناگون‌اهالی قرار گیرد. باید در راه گسترش همه جانبه این نقطه اتکاء تلاش کرد. اما آیا این بدان معنی است که ما از برخورد طبقاتی در مبارزه ضد انحصاری می‌توانیم صرفنظر کنیم؟ خیر! زیرا این‌یک‌اشتباه‌جبران‌ناپذیرخواهدبود. درموردمبارزه ضد انحصاری همگانی این نکته مهم را نبایداز نظر دورداشت‌که‌اصل‌مسئله‌همان استثمار طبقاتی و مبارزه طبقاتی است و نخستین قربانی‌های انحصارهاهم‌کارگرانند وضمناانحصارهانیزیک‌پدیدهٔ‌تصادفی‌وعدول‌ازقاعدهٔ‌عمومی‌نیستند،بلکه‌ثمر اجتناب ناپذیر پیشرفت سرمایه‌داری‌اند. ما سعی میکنیم این حقیقت را تمام شرکت‌کنندگان در مبارزه فرا گیرند. آن جنبش‌های ضد انحصاری ثمر بخش تر از همه است که کارگران در آنها بمنزله نیروی متشکلی اشتراک دارند.

خصلت سازگار شدن بامحیط اپورتونیست‌ها به برخورد آشتی جویانه با نژادگرائی می‌انجامد. بطور مثال، حزب‌ما در دوران براودریسم در مسئله نژادگرائی تحت تاثیر فشارهای سرمایه انحصاری واقع شد. نژادگرائی (راسیسم) عبارتست از جنایت مستمر بر علیه نژادها، ملت‌ها و گروههای ملی. ستم نژادی مرزهای طبقاتی را هم در می‌نوردد. ما

کمونیست‌ها با آنهائی هستیم که‌غیر انسانی بودن، بیداد و مغایرت نژادگرائی با اخلاق را می‌بینند. مبارزه با نژادگرائی برای کمونیست‌ها یک‌امر اصولی است. ما در پرتو برخورد طبقاتی در نژادگرائی سلاح ایدئولوژیک امپریالیسم در عرصه بین‌المللی را می‌بینیم که در زرادخانه آن جای مهم و مرکزی دارد. ما در پرتو برخورد طبقاتی خود در نژاد گرائی، سلاح استثمار به حد اعلا و به چنگ آوردن سودهای اضافی و جنبی در کشورهای سرمایه‌داری را می‌بینیم. بهمین سبب میتوان مبارزه با نژاد گرائی را با مبارزه بر علیه امپریالیسم و انحصارها ارتباط داد. جدا از مبارزه بر علیه نژاد گرائی،ازمبارزه باامپریالیسم، وحدت طبقه کارگر و یا انترناسیونالیسم پرولتری نمیتوان سخن گفت.

ما کمونیست‌ها با تاکید بر ضرورت برخورد طبقاتی در فعالیت خودمان،آنرا بمنزله شرط اجباری برای تمام شرکت کنندگان در جنبش‌های گسترده تر مطرح نمیکنیم. این سهم ویژه ایست که حزب طبقه کارگر ادا میکند. این‌سئوال پیش میآید که آیا برخورد طبقاتی دایره جنبش های گسترده را تنگ میکند؟ پاسخ این است که فقط در حالت برخورد سکتاریستی به امور چنین چیزی ممکن است.

برخورد طبقاتی در جنگ عقاید و اندیشه‌ها از آنرو نقش قاطع و حل کننده دارد که در جبهه ایدئولوژیک " سرزمین بیطرف" وجود ندارد. نقطه مبداء هر مبارزه‌ای این است که از قواعدی که خصم مقرر می‌کند پیروی نشود. مبارزه طبق قواعدی که دشمن وضع کرده بدین معنی است که هنوز پیش از آغاز مبارزه خود را محکوم بشکست سازیم. سرمایه‌داری نقاط مختلف جبهه ایدئولوژیک را برای حمله بادقت انتخاب میکند. او موضوع‌هائی را ترجیح میدهد که امکان میدهند عوامفریبی راه بیندازد و بدون دلیل و برهان یا ارائه فاکت‌ها با بحث‌های کلی سر و ته کار را بهم آورد. "دموکراسی" یکی از موضوع‌های مورد علاقه آنست. تبلیغات بر اساسهای مبتذل و قالبی استوار است. سرمایه‌داری همواره می‌کوشد صورت ظاهر جامعه دموکراتیک‌را بدون‌آنکه در واقع امر حاکمیت را به مردم واگذار کند، بوجود آورد. در سوسیالیسم بطوریکه میدانیم برخلاف این، حاکمیت خلقها بر تمام آنچه مهم و حیاتی است تامین شده است.

بحث مسائل مربوط به دموکراسی بطور تجریدی بمعنی پذیرش قواعدی است که سرمایه‌داران وضع کرده‌اند. دموکراسی‌حرکت‌آزاد در خلاء نیست.

بیانیه‌هائی که دموکراسی مجرد (آبستره) را اعلام میدارند، از طرف هرکس که صادر شده باشند، دروغ است. این بدان میماند که از بکار بردن انرژی هسته‌ای بطور مجرد، بدون آنکه معلوم کنیم صحبت بر سر رآکتور هسته‌ای یا بمب هسته‌ایست، پشتیبانی کنیم. دموکراسی جزء لاینفک مبارزه است. در جامعه طبقاتی، دموکراسی از مبارزه طبقاتی جدا نیست.

برخورد طبقاتی در حقیقت، برخورد حزبی و دفاع از منافع این یا آن طبقه مشخص است. مبارزه برسر مفهوم دموکراسی را از این موضع نباید جدا کرد. ما کمونیست‌ها بر خلاف دیگران بدین موضوع با صداقت اعتراف میکنیم. حزبی بودن ما در خدمت به طبقه کارگر است. ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری به تمام مسائل و از جمله مسئله دموکراسی عملا" از مواضع کاملا" پیگیر حزبی و طبقاتی برخورد میکنند، اگر چه بدین نکته اعتراف نمیکنند. آنها قادر نیستند به این نکته اعتراف کنند، زیرا طبقه‌ای که از آن دفاع میکنند یک طبقه ارتجاعی است. تاریخ از این طبقه روگردان شده است. ما طرفداران منافع طبقه کارگر میتوانیم آشکارا از برخورد طبقاتی خود صحبت کنیم، زیرا طبقه ما پرچمدار ترقی جامعه بشری است. برخورد حزبی ما در عین حال هم به طبقه ما و هم به جامعه بشری بطور کلی خدمت میکند. ما از این مواضع گسترده در راه دموکراسی مبارزه میکنیم. تنگ‌نظری و آزمندی با برخورد حزبی ما بیگانه است. بهمین سبب، ما شعار قدیمی "جنرال‌موتور" را رد میکنیم که اشعار میدارد "هر چه برای کمپانی ما خوب است، برای امریکا خوب است". بجای این شعار ما این حقیقت را یادآور میشویم که: "هر چه برای طبقه کارگر خوب است، و از جمله درک ما از دموکراسی، برای تمام مردم خوب است". با بیان حقیقت‌درباره‌ٔ رابطهٔ دموکراسی با مبارزهٔ‌طبقاتی ما به مبارزه‌در راه دموکراسی از موضع طبقاتی برخورد میکنیم. ما از آنرو طرفدار دموکراسی هستیم که با منافع طبقه کارگر و ترقی اجتماعی عمومی توافق دارد. سرمایه انحصاری بیانگر منافع اقلیتی است که میکوشد مبارزه و حقوق اکثریت را محدود کند.

ایدئولوگ‌های بورژوا، دموکراسی و نظریات دموکراتیک را بدون رابطه با مسائل واقعی یعنی با مبارزهٔ واقعی و پیشرفت اجتماعی مطرح می‌کنند، زیرادرغیراین‌صورت عوام‌فریبی آن‌ها آشکارمی‌شد. "ماطرفدار این حق

دموکراتیک هستیم که هر کس هر چه دلش میخواهد بکند" . چنین اظهاراتی تقلب و دغلبازی است . بگذار کارگران به موسسات "جنرال موتور" دست درازی و تجاوز کنند . آنوقت ما خواهیم دید حقوق دموکراتیک آنها با چه سرعتی محدود خواهد شد .

خود این فاکت که انسان همواره ناچار است به این یا بدان اندازه خود را با محیط اجتماعی سازگار نماید ، نادرستی این قبیل اظهارات را فاش میسازد . ماهیت هر مبارزه‌ای را ، و از جمله مبارزه طبقات را ، محدود ساختن ، در تنگنا قرار دادن و قطع اقدامات دشمن تشکیل میدهد . وعده دادن که در جامعه آینده محدودیت بروز افکار و اندیشه‌های فردی وجود نخواهد داشت به معنی تقلب و دغلکاری است . دشمن ما یعنی سرمایه انحصاری اجازه نمیدهد که "هرکس هر آنچه‌را دلخواه اوست‌انجام دهد" . اندیشه‌های فاشیستی و نژادگرایانه ، اندیشه‌های طبقاتی و سلاحهای طبقاتی‌اند . محدود ساختن تبلیغ این قبیل افکار و اندیشه‌ها به معنی محدود ساختن دایره عمر این طبقه است . چنین محدودیت‌هائی دادگرانه و ضروری‌اند . آنها از خصائص دائمی و لازمه مبارزه طبقاتی‌اند .

بدون مبارزه ترقی وجود ندارد . مبارزه‌ای هم نمیتواند وجود داشته باشد که به مسئله دموکراسی دست نزند و یا بر آن تاثیر نکند . بمبارزه و مقابله برنخاستن و حمله نکردن بمنزله تسلیم شدن بدون قیدوشرط است .

به همان‌نسبت که پروسه گذار انقلابی گسترش مییابد ، جای هر چه کمتری برای پاسیف بودن و بیطرفی در مبارزه طبقات باقی میماند . سرمایه‌داری مانع بیطرف ماندن و عدم فعالیت است . سرمایه‌داری ، هیچوقت اسلحه را زمین نمیگذارد . سرمایه‌داری خواه در تلاش‌خود برای بدست آوردن سود و بهره و خواه در عرصه ایدئولوژیک هیچوقت از فشار خود نمیکاهد . ارگانهای تبلیغ جمعی آن در تمام شبانه‌روز مشغول بکاراند . آنها دروغ میگویند ، تبلیغ و تهییج میکنند ، و تهمت پراکنی میکنند . آنها ارتش بزرگی از افراد متخصص در اختیار دارند که همواره آماده‌اند از کوچکترین ضعف سیاسی و یا شخصی در محیط کارگری استفاده کنند . آنها استادان دروغ و فریب و جلب افراد بسوی سرمایه‌داری‌اند . حمله آنان را بدون پاسخ گذاشتن و یا بحمله متقابل دست نزدن به منزله تسلیم بدون قیدوشرط و از دست دادن مواضع است .

در نبرد شدید ایدئولوژیک هم ، هما‌نطور که نمیتوان در برابر طوفان

و یا سیل عکس‌العمل نشان نداد، نمیتوان پاسیف و یا بیطرف ماند. در این اندیشه بودن که چنین کاری ممکن و میسر است بمعنی خیالپروری و به تصورات باطل پرداختن است.

رشد و پیشرفت آگاهی طبقاتی مهمترین نقش را در راههای انقلابی ایفاء میکند. این یک پروسه خودبخودی نیست. درسی که براودریسم بما داده عبارت از این است که حزب طبقه کارگری که از برخورد طبقاتی صرفنظر کرده باشد نمیتواند عامل رشد و پیشرفت آگاهی طبقاتی باشد، زیرا در چنین حالتی خود آن حزب دیگر نیروی طبقاتی آگاهی نیست. جنبش انقلابی باید با نیروهای موجود واقعی سروکار داشته باشد. در دوران ما هیچ چیز به اندازه وجود طبقات و مبارزه طبقاتی واقعی نیست. یگانه برخورد علمی و حقیقی به چنین واقعیتی، برخورد طبقاتی است.

خصلت خلاق مارکسیسم ـ لنینیسم

مارکسیسم خلاق فقط یکی است و آن مارکسیسم ـ لنینیسم است. تنها خلاقیت در تئوری است که میتواند از مارکسیسم مدافعه کند. دفاع از مارکسیسم ـ لنینیسم و پیشرفت آتی آن باید بر این پایه استوار باشد که مارکسیسم ـ لنینیسم علمی است، بازتاب واقعیت آزمون شده در عرصه عمل و سیستم یکپارچه ایست از نظریات. فلسفه، تئوری و سیاست مارکسیسم ـ لنینیسم و ایفای نقش خلاق در پیشرفت آن جریان دیالکتیکی واحدی را تشکیل میدهد. هر گونه نقص در یکی از این عرصه‌ها دیر یا زود در دیگر عرصه‌های آن نیز بروز خواهد کرد. فقط جهان بینی فلسفی مبتنی بر بنیاد ماتریالیسم با تئوری انقلابی همساز است و این فلسفه و تئوری نیز بنوبه خود فقط با سیاستی که برای مبارزه طبقاتی نقش عمده قائل باشد، میتواند یکجا جمع آید. بعبارت دیگر، بنیادی که ارکان ایدئولوژیک مارکسیسم ـ لنینیسم را میتوان بر آن استوار ساخت طبقه کارگر است. ایدئولوژی غیر انقلابی، پراتیک انقلابی را استحکام نمی‌بخشد. ایدئولوژی خلاف منافع طبقه کارگر به اقدامات ضد انقلابی و خیانت طبقاتی خواهد انجامید. بسبب یکپارچگی مارکسیسم ـ لنینیسم هر گونه تجدید نظر یا تحریف در هر یک از احکام آن ناگزیر موجب مسخ آن میگردد. به همین جهت دفاع از آن باید با توجه باینکه مارکسیسم ـ لنینیسم سیستم علمی نظریات یکپارچه و بهم پیوسته است انجام گیرد.

موثق بودن دانش و مشروط بودن تاریخی آن

معیارهای موثق بودن هر گونه سیستمی از نظریات علمی بسان خود واقعیت دائما" متغیری که این نظریات بیانگر آنند، متنوع و بغرنج است، مارکسیسم ـ لنینیسم نیز از این قاعده مستثنی نیست. چون مارکسیسم ـ

لنینیسم علم است، احکام اساسی آن باید دائما" مورد آزمایش و تجدید آزمایش قرار گیرند. این آزمایش باید انجام گیرد تا معلوم شود که تجربه و جریان زندگی چه عرصه‌های جدید و چه عوامل و پدیده‌هایی از واقعیت را مکشوف داشته‌اند. جریان علم آموزی را پایانی نیست.

مارکسیسم ـ لنینیسم همواره باید صحت احکام تئوریک خود را با چگونگی دگرگونی‌هایی که‌سیر تاریخ موجب آن میگردد، بسنجد. ارزیابی و تحلیل چگونگی زمان حال با تکیه بر مواضعی که دانش تئوریک آنها را پدید میآورد، انجام میگیرد.

البته علوم را نباید بطور مصنوعی با هم قیاس کرد. ولی در هر رشته پژوهشی برخورد علمی و غیر علمی وجود دارد. شیوه برخورد علمی ایجاب می‌کند که واقعیت بدان سان که هست یعنی با توجه به قوانین حرکتش و با در نظر گرفتن ارتباط میان تمام عناصر آن مورد بررسی قرار گیرد. برخورد غیر علمی برخوردی است سطحی و ذهنی به واقعیت، کوششی است برای تعویض آن با استنتاجات تجریدی و پندارهای غیر واقعی و قرار دادن آنها در نقطه متقابل واقعیت. برخورد علمی عبارتست از پژوهش گذشته و حال، کشف علت‌ها و معلول‌های بنیادی و بررسی هر پدیده خاص در پیوندش با پدیده عام. در جهان غیر علمی هر کس با نیروهای موهوم و قوانین تخیلی یک‌تصویر ذهنی برای خود می‌سازد.

از مارکسیسم ـ لنینیسم باید به همانسان که حقیقت آن حکم می‌کند یعنی همانگونه که‌هست دفاع کرد، ولی به همان مفهوم مشروطی که تمام علوم دیگر با حقیقت عینی مطابقت یا قرابت دارند.

تردیدی نیست که هر سیستمی از نظریات علمی همواره راه کمال می‌پوید و پیوسته به حقیقت مطلق نزدیک‌تر می‌شود. ولی چون خود واقعیت پیوسته در حال تغییر است، سیستم نظریات علمی نیز همواره بازتاب تقریبی و بالنسبه صحیح واقعیت باقی می‌ماند. وجود چنین پیوندی میان مارکسیسم ـ لنینیسم و واقعیت نه تنها با موثق بودن و دقت آن تعارض ندارد، بلکه به عکس گواه بی‌چون و چرای دقت و موثق بودن آنست. فرق علم زنده و واقعی با "علم" بی‌رنگ و میان تهی که فقط مجموعه‌ای از احکام و اقوال تجریدی یا تصورات مبهم عرضه می‌دارد، نیز در همین است.

تئوری مبتنی بر بازتاب پدیده‌های واقعی، یعنی تئوری انقلابی

نمی‌تواند افسون و طلسم باطل السحر باشد. این تئوری در خلوت صومعه نمی‌شکفد و در سایه درفش ناسیونالیسم نمی‌روید. این تئوری آفریده مجموعه تجارب انقلابی تمام کشورهای جهان است. به عبارت دیگر، مبارزه در راه تکامل دانش مارکسیستی ـ لنینیستی مبارزه‌ایست عملی برای شناخت عمیق‌تر پدیده‌ها و قوانین تکامل واقعیت و درک طبقاتی عمیق‌تر قوانین عینی تکامل جامعه. این مبارزه برای همگام ساختن مارکسیسم ـ لنینیسم با پویه تاریخ، برای بازتاب هر چه صحیح‌تر و دقیق تر تجربه همیشه نو و دامن گستر و برای نزدیک شدن هر چه بیشتر بدان انجام میگیرد. این مبارزه باید دفاع خلاق از دانشی خلاق باشد. دفاع از مارکسیسم ـ لنینیسم و تکامل مستمر آن، جریانی است واحد و به هم پیوسته.

باید علیه هر اندیشه‌ای که منکر صحت بی‌چون و چرای مارکسیسم ـ لنینیسم است، به مبارزه برخاست. دانش مارکسیسم ـ لنینیسم در زمینه جامعه‌شناسی دارای ویژگی‌هایی است که آنرا از دیگر دانش‌ها متمایز می‌سازد. ولی هر گونه‌استنادی به‌این ویژگی‌ها برای اثبات این دعوی که گویامارکسیسم ـ لنینیسم علم نیست به کلی بی‌پایه است. اغلب می‌کوشند از این نکته که‌علم جنبه "مشروط" و "نسبی" دارد به عنوان دستاویزی برای نفی موثق بودن سراپای مارکسیسم ـ لنینیسم استفاده کنند. در کتب رویزیونیست‌ها "نسبیت" دانش‌ها به گداری برای وارد کردن‌اندیشه‌های‌اپورتونیستی‌ورویزیونیستی‌به‌قلمرو مارکسیسم ـ لنینیسم بدل می‌گردد.

آنها پس از اطمینان به اینکه توانسته‌اند از این راه پایگاه رویزیونیستی ایجاد کنند، گام بعدی را بر می‌دارند و دعوی می‌کنند که مارکسیسم ـ لنینیسم دانشی نیست که بتوان آنرا جهانشمول دانست و در تمام عرصه‌ها به کار بست. شیوه دست چین کردن و برگزیدن پدیده‌ها که‌آن‌هم‌به‌هیچ‌وجه‌بدون‌حساب‌نیست، از همین جا منشاء می‌گیرد، بدین معنی که پدیده‌هایی را برمی‌گزینند که بتوان آنها را به عنوان پشتوانه‌ای برای "اثبات" نظریات رویزیونیستی، اپورتونیستی و غیر انقلابی، تحریف کرد. جملاتی از متن اصلی بیرون می‌کشند که بزعم آنان به سود نظریات ضد مارکسیستی و غیر مارکسیستی حکم می‌کند.

این "تئوریسین‌ها" مسلما" با این دعوی که سایر علوم مرزهای ملی

دارند موافق نیستند و به یقین آنرا بر نقض قانون جهانشمولی تفکر علمی حمل خواهند کرد و در این زمینه حق هم با آنها است. اما همین قانون درباره مارکسیسم ـ لنینیسم نیز صادق است، نزدیک شدن مستمر به حقیقت، قانونی است از بنیاد جهانشمول.

این برهان که گویا مارکسیسم ـ لنینیسم به سیستم تئوریکی که بتواند رهنمون‌های اصولی بدهد متکی نیست و به این سبب گویا نمی‌توان آنرا در تمام کشورها بکار بست، چیزی جز سوء استفاده از اصل "مشروط بودن" دانش‌ها نیست. هنگامی که در سال ۱۹۵۹ اعلام شد که: "لنینیسم به درد چین نمی‌خورد و چین به راه مائوئیسم خواهد رفت نه لنینیسم"، این دعوی مفهومی جز نفی خصلت علمی مارکسیسم ـ لنینیسم نداشت. رهبران چین بدینوسیله کشور را از تجربه انقلابی جهانی بی‌بهره ساختند و عملا هر آنچه را که بنیادی، عام و جهانشمول و در مورد خود چین نیز صادق است، یعنی قوانین حرکت جهان واقعی را که در پیوند ناگسستنی میان علت و معلول انجام می‌گیرد و نقش طبقات و مبارزه طبقاتی و غیره را یکجا مردود اعلام داشتند.

آنکه می‌خواهد اثبات کند که مارکسیسم ـ لنینیسم "مشروط" است و بنا بر این گویا از "حقایق عام" خالی است، فقط و فقط نادانی عمیق خود را در زمینه علم آشکار می‌سازد. هرگاه چنین اندیشه باطلی را بپذیریم، می‌باید تمام اطلاعات علمی را مردود بدانیم، زیرا تمام علوم به این یا آن اندازه "مشروط"اند.

لنین موضع مارکسیستی را در قبال این مسئله با وضوح بیان داشته و نوشته است که هر گونه موضع‌گیری ایدئولوژیک "به عوامل تاریخی مشروط است"، ولی این امر بهیچوجه از صحت و یا دقت علم نمی‌کاهد: "از نظر ماتریالیسم معاصر، یعنی مارکسیسم **حدود** نزدیکی معلومات ما به حقیقت عینی و مطلق مشروط به عوامل تاریخی است، اما موجودیت این حقیقت **بی‌قید و شرط** است و نیز این امر که ما به این حقیقت نزدیک می‌شویم، بی‌قیدوشرط است. چگونگی طرح تابلو به عوامل تاریخی مشروط است، ولی این امر که خود تابلو یک مدل دارای موجودیت عینی را تصویرمی‌کند، بی‌قیدوشرط است... خلاصه این‌که، هرایدئولوژی به عوامل تاریخی مشروط است. ولی این امر که حقیقت عینی و طبیعت مطلق با هیچ ایدئولوژی علمی تطابق کامل ندارد، بی قید وشرط

است" . (۱)

مارکسیسم ــ لنینیسم حقیقت "مشروط" است ، ولی می‌تواند بطلان هر گونه دعوی و پندار پوچ و دگمی را درباره اینکه گویا مارکسیسم ــ لنینیسم خصلت علمی ندارد و بر اصول بنیادی دارای اعتبار جهانشمول استوار نیست ، ثابت کند .

دگماتیسم شکلی از اشکال رویزیونیسم است . احکام تجریدی ، جامد ، جزمی و متحجر آن همان قدر غیرعلمی هستند که احکام همزاد غیر رویزیونیستی آن از راست . دگماتیسم نیز مارکسیسم ــ لنینیسم را به همانگونه تحریف می‌کند . از آنجا که دگماتیسم خود فاقد مبداء خلاق است از سیستم اندیشه خلاق دفاع نمی‌کند و قادر به دفاع از آنهم نیست . تکرار تجریدات دگماتیک سرپوشی است به روی اپورتونیسم . دگماتیسم از جملات انقلابی‌نما برای پرده پوشی فعالیت اپورتونیستی و ضد انقلابی استفاده می‌کند .

تکامل مارکسیسم ــ لنینیسم در جریان مبارزه علیه احکام مبهم و دو پهلو صورت می‌گیرد . این مبارزه‌ایست در راه کاهش فاصله میان حقیقت نسبی و مطلق . تمام معیارهای صحت مارکسیسم ــ لنینیسم باید با این خواستها مطابقت داشته باشند . تجزیه مارکسیسم ــ لنینیسم به قطعات جداگانه شیوه ایست که مخالفان آن به کار می‌برند . آنان می‌کوشند یکپارچگی درونی را که خصیصه مارکسیسم ــ لنینیسم است ، نفی کنند و فقط با نفی خصلت عام و جهانشمول مارکسیسم ــ لنینیسم می‌توانند سیمای مسخ شده و ناسیونالیستی کوته بین به آن بدهند .

عامل شناخت و دگرگونی

مارکسیسم ــ لنینیسم در عین حال افزاریست هم برای شناخت و هم برای دگرگون ساختن پدیده مورد شناخت و بنابراین با واقعیت رابطه مستقیم و معکوس دارد . بدین مفهوم خود مارکسیسم ــ لنینیسم از حقیقت عینی جدائی ناپذیر است و به همین جهت ملاک و معیار قانونی صحت آن باید آزمایش اثربخشی آن در نقش افزار شناخت و دگرگونی جهان باشد .

---

۱ ــ لنین ، مجموعه کامل آثار ، جلد ۱۸ ، ص ۱۳۸ .

برای آنکه علم بتواند عامل دگرگونی واقعیت باشد، نباید فقط ثبات دگرگونی‌ها باشد. علم باید قوانین و نیروهای محرکه تکامل تاریخ را دریابد و خود به عامل تحقق دگرگونیها مبدل گردد و در ارتباط متقابل دیالکتیکی میان نیروهای محرکه عینی و ذهنی تاریخ شرکت داشته باشد. تنها آن نیروی ذهنی که در قبال عوامل عینی واکنش درست نشان دهد و با آنان مطابقت داشته باشد می‌تواند به نیروی دگرگون کننده مبدل گردد. همیشه باید سنجید و دید که آیا این یا آن اندیشه قوانین و نیروهای محرکه را درست منعکس می‌کند یا نه. علم، تنها بر این بنیاد می‌تواند خود عامل دگرگون کننده باشد و سمت دگرگونی‌ها را معین کند.

رابطه معکوس میان علم و واقعیت در اندیشه بنیادی مارکسیسم ــ لنینیسم درباره وحدت تئوری و پراتیک تجلی می‌یابد. این وحدت هم به تئوری و هم به پراتیک نیرویی اثربخش می‌دهد. این وحدت‌صوری نیست، بلکه دیالکتیکی است. اگر چنین وحدتی وجود نداشته باشد، تئوری به چیزی انتزاعی و بی‌جان مبدل می‌شود و پراتیک بازیچه هوی و هوسهای ذهنی اپورتونیسم قرار می‌گیرد.

مارکسیسم ــ لنینیسم نمی‌تواند فقط ناظر پاسیف حوادث باشد و فقط به ارزیابی حوادث بسنده کند، زیرا پاسیف بودن با اپورتونیسم فرقی ندارد. بعکس، مارکسیسم ــ لنینیسم نیروی کوشا و فعالی است که مدام در سیر حوادث تاثیر می‌بخشد و پیوسته در بوته حوادث آزمایش می‌شود. به مفهوم معینی مارکسیسم ــ لنینیسم در جنبش سیاسی دائمی است. نیروی انقلابی نمی‌تواند در برابر حوادث عینی حالت صبر و انتظار به خود بگیرد و به این ترتیب به جریان خود به خودی حوادث متکی گردد. نیروی انقلابی با آن که نمی‌تواند وضع عینی که خود در جریان پیدایش نباشد، پدید آورد، باید از امکانات هر لحظه به حد اعلا استفاده کند. لازمه این امر ارزیابی دقیق چگونگی روحیات توده‌ها است. ولی استناد به وضع عینی اغلب به پناهگاهی برای اپورتونیسم نیز تبدیل می‌شود. به همین سبب، باید توجه داشت که حزب در قبال جریان عینی حوادث چگونه از خود واکنش نشان می‌دهد.

علت این امر روشن است که چرا تمام دشمنان مارکسیسم ــ لنینیسم به این یا آن شکل می‌کوشند رابطه مارکسیسم ــ لنینیسم را با جریان زنده تاریخ قطع کنند. آنها بدینوسیله می‌خواهند مارکسیسم ــ لنینیسم را از

مسیر علمی منحرف سازند ، روح انقلابی آنرا خفه کنند و قلب غیر انقلابی به آن پیوند زنند .

مبارزه در راه حفظ پاکیزگی مارکسیسم ــ لنینیسم معنایش جر و بحث درباره احکام و اقوال کهنه شده و فرمول‌های بی‌روح نیست . این مطلب که تئوری تا چه اندازه با واقعیت عینی مطابقت دقیق دارد و در هر مرحله از تکامل تاریخ چه اندازه آنرا منعکس می‌سازد و تاثیر آن در پدیده مورد شناخت چگونه است ، ماهیت تمام آزمایش‌های هر حکم و هر نظریه ایدئولوژیک را تشکیل میدهد .

واقع بینی در نقطه مقابل جهان پندارها

از آنجا که خود زندگی هیچگاه نظریات رویزیونیستی و مواضع اپورتونیستی ناشی از این نظریات را تایید نمی‌کند ، رویزیونیست‌ها ، چه جناح راست و چه جناح "چپ" می‌کوشند به حاصل پندارهای خود حداقل ظاهر شبه حقیقتی بدهند و یک واقعیت "کاذب" و جهانی از انواع جریان‌ها و نیروهای اجتماعی موهوم که با مواضع نادرست آنان مطابقت داشته باشد ، بسازند به بیان دیگر چون جهان واقعی و تجربه واقعی ناشی از جریان زندگی نظریات آنها را رد می‌کند ، جهانی از پندارها برای خود می‌سازند که جولانگه نیروها و قوانین ساختگی است . آنها می‌کوشند در مارکسیسم ــ لنینیسم چنان تجدید نظری به عمل آورند که پاسخگوی جهان پندارهای آفریده اپورتونیسم آنها باشد .

میان اپورتونیسم و رویزیونیسم رابطه مستقیم و معکوس وجود دارد این دو اعضاء یک خانواده و جدائی ناپذیرند . اپورتونیسم در کلیه صور بروز خود ، سازشکاری و گذشت در برابر دشمن طبقاتی و در رشد یافته‌ترین شکل خود ، هر قدر هم که نقاب به رخ کشد ، تسلیم بی‌قید و شرط در مقابل دشمن طبقاتی است . رویزیونیسم پوشش تئوریکی برای این تسلیم است و هر جا که اپورتونیسم بروز می‌کند با نقش اعتصاب شکن به میدان می‌آید .

هنگامی که جریان‌های جهان واقعی بی‌پایگی طرح‌های رویزیونیستی را بر ملا می‌سازد ، اپورتونیست‌ها به جهان پندارهای خود روی می‌آورند و احکام خود را از آنجا بیرون می‌کشند . آنها برای استتار ماهیت خود

جملات مبهم و مه آلود، تجریدی، جزمی، متحجر و "لایتغیر" به کار می‌برند. جر و بحث با چنین جملاتی، به همان اندازه دشوار است که جروبحث با اشعار ساخته کودکان یا قصص و افسانه‌ها و یا اقوال کنفوسیوس، زیرا عمدا طوری ساخته و پرداخته شده‌اند که معانی و مفاهیم گوناگون از آن‌ها مستفاد گردد. ولی تمام مطلب دراین است که آن افسانه‌ها و اقوال راکسی به عنوان ارمغان علمی عرضه نمی‌دارد.

برخی از انواع نظریات ساختگی اپورتونیستی را از نظر می‌گذرانیم. روشن است که تصور جهانی که در آن "عناصری که از طبقه خود بریده‌اند یگانه نیروی انقلابی هستند" بر پایه پندار استوار است. در جهان واقعی و در تجربه جهانی برای این نظریه هیچگونه پایه‌ای وجود ندارد. این تصور کاذب است، ولی برای کسانی که حقیقتی بنیادی چون نقش انقلابی طبقه کارگر را نفی می‌کنند، روپوش مناسبی است. اپورتونیسم ناگزیر به تجدید نظر در ارزیابی صحیح مارکسیستی ــ لنینیستی نقش طبقه کارگر می‌انجامد و به جای آن این تز که: "دهقانان نیروی انقلابی هستند" به میان می‌آید. این تز شقوق بسیار دیگری هم دارد. مثلا دعوی می‌کنند که فقط آن نیروهایی می‌توانند انقلابی باشند که خارج از جریان تولید باشند یعنی "عناصر غیر پرولتر" و یا " فقط فقیرترین عناصر". بعضی‌ها بی‌پروا اعلام می‌کنند که "طبقه کارگر به بخشی از عامل ثبات جهان سرمایه‌داری بدل شده است". در جهان آفریده پندار رویزیونیستی یک چنین نظریات اپورتونیستی، شعارهای عجیب و غریبی درباره شیوه‌های مبارزه پدید می‌آورند. مثلا "محاصره شهرها توسط ارتش‌های دهقانی" و یا استقرار مستقیم " کمونیسم" از طریق "کمون‌های دهقانی" " که آهنگ ساختمان جامعه کمونیستی را تسریع میکنند". نفی طبقه کارگر به مثابه نیروی انقلابی، اندیشه اصلی است که وجه مشترک تمام پندار بافی‌های رویزیونیست‌ها است.

رویزیونیست‌ها می‌کوشند چنین جلوه دهند که آنها واقعیت را در نظر می‌گیرند. تفسیر آنان درباره تغییراتی که در ترکیب طبقه کارگر پدید آمده یکی از نمونه‌های آنست. آنها باین حکم صحیح که در نتیجه انقلاب علمی و فنی در ترکیب طبقه کارگر برخی تغییرات پدید می‌آید توسل می‌جویند. ولی با آن که این حکم عام صحیح را ماخذ قرار می‌دهند به باتلاق اپورتونیسم می‌غلتند. محاسبه آنها بر این پایه انجام می‌گیرد که:

فلان قدر "یقه سفید" و فلان قدر "یقه کبود" داریم. عنصر اصلی استثمار یعنی مناسبات تولیدی که طبقه کارگر با آنها سر و کار دارد، کنار گذاشته می‌شود و آنگاه از محاسبه خود چنین نتیجه می‌گیرند که: ترکیب طبقه کارگر دستخوش چنان تغییر اساسی قرار گرفته که دیگر به عنوان یک طبقه تقریبا " از میان رفته است.

نظریه دیگری هم وجود دارد: "فرد انقلابی را نیازی نیست که به وجود وضع انقلابی بیندیشد زیرا انقلابی راستین خود وضع انقلابی به وجود می‌آورد". این هم یکی دیگر از پندارهای پوچ. این نظریه سراپا ذهنی تمام تجاربی را که تاریخ گرد آورده و نقش عوامل عینی، روابط علت و معلولی و در آخرین تحلیل همان نقش طبقه کارگر را نفی می‌کند. این اندیشه ایست که در گرمخانه پرورش یافته و با واقعیت ارتباطی ندارد. تبهکاری‌های عظیمی را که علیه جنبش انقلابی انجام گرفته و زیان‌هایی را که این نظریات به بار می‌آورند باید به حساب کسانی گذارد که از چنین سیاست محکوم به شکستی دفاع می‌کنند. این نظریات همیشه آب به آسیاب نیروهای ضد انقلابی می‌ریزند.

نظریات مزبور از نقطه نظر معیارهای مبتنی بر واقعیت مبارزه طبقاتی که جریان آن همگام با قوانین واقعی جنبش نیروهای طبقاتی واقعی انجام می‌گیرد، حداقل دور از واقع‌بینی و نمودار پندارباقی و به همین سبب به کلی غیر قابل قبول و بازتاب تئوریهای بیگانه، غیرپرولتری، غیر انقلابی و نتیجه تاثیر ایدئولوژی دشمنان هستند. نیروهای سرمایه‌داری مایلند که طبقه کارگر و جنبش انقلابی سرگرم مسائل ساخته جهان پندارها باشند.

در جهان پندارها که توجه به نیروهای واقعی را لازم نمی‌شمارد و در آن‌نمی‌توان سنجید و دید که آیا این اندیشه‌ها را می‌توان به عنوان افزاری برای تحقق دگرگونی‌ها مورد استفاده قرار داد، یک لحظه ممکنست چنین به نظر برسد که این نظریات با واقعیت مطابقت دارند. همچنین در مواردی که تجربه محلی محدود انجام می‌گیرد، این نظریات ممکن است برای لحظه‌ای عملی وانمود گردند. ولی وقتی از این نظریات نتایج عام گرفته می‌شود خطرناک از کار در می‌آیند. مبارزه‌ما علیه این قبیل نظریات و بسیاری از افکار و اندیشه‌های نادرست دیگر تنها در عرصه تئوری انجام نمی‌گیرد، زیرا این نظریات چنان زیان بارند که نیروهای مبارز بسیاری را گمراه ساخته‌اند. بسیاری از گروه‌های انقلابی که میکوشیدند

در اوضاع و احوالی که شرایط عینی فراهم نبود "وضع انقلابی" به وجود آورند تار و مار شدند و به عبث از میان رفتند. به همین جهت چنین افکاری در عرصه مبارزه واقعی جنبه ضدانقلابی دارند. بی‌پایگی این قبیل اندیشه‌ها را تجاربی که بهای آن‌ها اغلب بسیار گران تمام می‌شود، به اثبات می‌رساند. از اینجا روشن می‌شود که رابطه علیت میان اندیشه و عمل شرط ضرور آزمایش موثق بودن تئوری است.

کوشش برای جلوگیری از بالا رفتن سطح آگاهی طبقاتی کارگران، در زرادخانه سرمایه انحصاری جای مهمی دارد. هدف از آن ایجاد سردرگمی و پرده‌پوشی خصلت طبقاتی جامعه‌سرمایه‌داری و استثمارسرمایه‌داری است.

ایدئولوژی بورژوایی همیشه کوشیده است چنان جهانی از پندارها بسازد که در آن از طبقه و مبارزه طبقاتی خبری نیست، فقط تمایزات ملی وجود دارد و ناسیونالیسم، آگاهی طبقاتی پرولتری و انترناسیونالیسم پرولتری را از میدان بدر می‌کند. این ایدئولوژی می‌کوشد مردم را متقاعد سازد که‌گویا "ما همه اعضای یک خانواده خوشبختیم". چنین است بنیاد سیاست همکاری طبقاتی که در صفوف طبقه کارگر معمول و متداول می‌کنند. جهان پندارهای اپورتونیسم چیزی جز عقب نشینی در برابر دشمن طبقاتی نیست.

مبانی عقاید رویزیونیستی

رویزیونیسم هم برای تکامل خود قوانینی دارد که هم درباره جناح راست و هم درباره جناح "چپ" آن صادق است. هر دوی آن‌ها ساختار (استروکتور) طبقاتی جهان واقعی را منکرند و بدینسان ماهیت طبقاتی سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی را نیز که قانون اساسی تکامل این نظام است، به نحوی از انحاء نفی می‌کنند. آن‌ها منکر آنند که طبقه کارگر به حکم تاریخ ایفای نقش انقلابی ویژه به عهده دارد. این نکته برای تمام نظریات رویزیونیستی جنبه عمومی دارد. در جهان پندارهای آنان طبقات یا اصولا" وجود ندارند و یا به شکل تحریف شده نشان داده می‌شوند. به هر حال هدف آنان از تجدید نظر این است که موجودیت طبقه کارگر را مشکوک جلوه دهند و مارکسیسم ـ لنینیسم را از محتوی طبقاتی آن تهی سازند. درست‌به همان علت که خود قوانین عینی تکامل

سرمایه‌داری چگونگی نقش و خصلت طبقات و از جمله طبقه کارگر را تعیین می‌کنند، رویزیونیسم منکر وجود این قوانین می‌گردد و می‌کوشند آنها را مورد تجدید نظر قرار دهد. رویزیونیسم استثمار را که‌علت پیدایش طبقات و مبارزه طبقاتی است نفی می‌کند، همانگونه که نمی‌توان پیوند میان علت و معلول را از هم گسست، شناسائی نقش تاریخی طبقه کارگر، یعنی طلایه‌دار پیکار در راه ترقی اجتماعی را نیز نمی‌توان از شناسائی قوانین عینی تکامل جامعه سرمایه‌داری تفکیک کرد. این نکته ما را به چگونگی ماهیت ملاک‌های لازم برای ارزیابی تئوری و نظریات حزب طبقه کارگر نزدیک می‌سازد.

جدال آشتی ناپذیر بین طبقات استثمار شونده و استثمار کننده واقعیت عینی دنیای سرمایه‌داری است. بی‌اعتنائی بدان در حکم نفی مبارزه طبقاتی است، برای ارزیابی محتوی‌مارکسیسم ـ لنینیسم ملاکی از این مهمتر وجود ندارد. در عرصه پیکار به خاطر تحقق آرمان‌ها مهمترین ملاک این است که بدانیم در راه تحقق آرمان‌های کدام طبقه مبارزه می‌کنیم. در عرصه سیاست ملاک عمده این است که بدانیم سیاست معین را کدام طبقه اتخاذ کرده است. در عرصه های فرهنگ و اخلاق و معنویات مهم آن است که معلوم داریم این رشته‌ها بیانگر منافع کدامیک از طبقات هستند. در عرصه قدرت اقتصادی و سیاسی ملاک‌اساسی این است که بدانیم این قدرت به کدام طبقه تعلق دارد. در ارزیابی چگونگی سیستم اقتصادی و سیاسی جامعه ملاک اصلی آن است که بدانیم این سیستم را کدام طبقه پدید آورده است‌و آن را اداره می‌کند.

ماهیت قدرت اقتصادی و سیاسی پرولتـاریا را دیکـتاتوری پرولتاریا تشکیل می‌دهد. چگونگی برخورد به قدرت سیاسی و اقتصادی یک طبقه از همان دوران مارکس به مهمترین ملاک مبدل گردیده است. لنین باروشنی تمام خاطر نشان ساخته است که: "مارکسیست فقط‌آن کسی است که قبول مبارزه میان طبقات را به عرصه قبول دیکتاتوری پرولتاریا بکشاند" (جلد ۳۳، ص ۳۴). نفی دیکتاتوری پرولتاریا به مفهوم آن است که‌شرکت در مبارزه طبقاتی تا لحظه‌ای انجام‌گیرد که مسئله قدرت اقتصادی و سیاسی به میان می‌آید و به عبارت دیگر به معنی فرار از مبارزه در حساس‌ترین لحظه آن‌است.

اپورتونیسم در آنجا رخنه می‌کند که فشار دشمن از همه‌شدیدتراست.

وقتی قدرت اقتصادی و سیاسی به دست طبقه کارگر می‌افتد خشم دشمن طبقاتی به سرحد جنون می‌رسد. بنابراین تسلیم طلبی اپورتونیستی در زمینه دیکتاتوری پرولتاریا معلول خشم فزاینده طبقه‌ایست که تسلط خود را از دست داده است.

اپورتونیست ها به نشخوار این افترای کهنه مشغولند که دیکتاتوری پرولتاریا در حکم "گسست کامل پیوند با تمام گرایش های دموکراتیک مارکسیسم" و "فقط حاکمیت یک طبقه" است و بنابراین "سوسیالیسم با سیمای انسانی ضرور است". اینها دعاوی دشمنان طبقه کارگر است. مهم آن نیست که آیا لفظ "دیکتاتوری پرولتاریا" را می‌پذیرند یا نه، جان کلام در ماهیت آن است. و اما ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا این است که قدرت به طبقه‌کارگر متحد زحمتکشان تعلق دارد و در این اتحاد نقش رهبری را طبقه کارگر، یعنی اندیشه‌ها، سیاست، فرهنگ و کادر آن‌ایفا میکند. نقش رهبری طبقه‌کارگر، بهیچوجه با منافع حیاتی متحدین آن تضادی ندارد. این نقش فقط با منافع طبقه استثمار کنندگان در تناقض است. این اتحاد بر پایه توده‌ای و دموکراتیک گسترده‌ای استوار است و بساط قدرت اقلیت استثمارگر رابرمی‌چیند.

قبول دیکتاتوری پرولتاریا ـ انترناسیونالیسم پرولتری را نیز که‌ذاتی طبقه کارگر است در برمیگیرد. دستگاه قدرت حاکمه‌ای که از سیاست ناسیونالیسم تنگ‌نگر، تخریب و نفاق افکنی در میان نیروهای سوسیالیسم و تهمت زنی به سوسیالیسم پیروی میکند و بخاطر منافع آزمندانه خویش در مسائل اصولی به امپریالیسم‌گذشت میکند و بطور عمده ایدئولوژی عناصر غیر پرولتر یعنی دهقانان و لایه‌های میانه را رهنمون خود قرار میدهد، پاسخگوی توقعات و ملاک‌های دیکتاتوری پرولتاریا نیست.

تئوری ساختمان‌جامعه سوسیالیستی آفریده اندیشه طبقاتی و پرولتری است. دیکتاتوری پرولتاریا عنصر جدائی ناپذیر آنست. از آنجا که "مبارزه طبقاتی ناگزیر به **دیکتاتوری پرولتاریا** میانجامد" (مارکس، انگلس، مجموعهٔ آثار، جلد ۲۸، ص ۴۲۷) مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم حلقه‌های بهم پیوسته جریان‌تاریخی واحدی را تشکیل میدهند.

رویزیونیسم در کلیه صور خویش همواره میکوشد از تمام مسائل اساسی طبقاتی طفره رود و از برخورد طبقاتی بحوادث بپرهیزد. چون عامل

بنیادی انقلاب در مبارزه طبقاتی، طبقه کارگر است، سازشکاری رویزیونیستی به شکل کم بها دادن به نقش تاریخی این طبقه یا نفی این نقش بروز میکند. رویزیونیسم برای اینکه به این نفی ظاهر شبه حقیقت بدهد، همیشه گروههای دیگر مثلا "دهقانان"، "عناصری که از طبقه خود بریده‌اند"، "تهیدستان" یا "ستمکشان بطور کلی" را "پیشآهنگ انقلابی نوین که طبعا فقط در عالم پندار میتواند چنین باشند، مینامد و آنها را بزرگ میدارد. اما این فقط پرده ساتر و در ماهیت امر اپورتونیسم است. بدینسان رویزیونیست‌ها ضرورت اتحاد طبقه کارگر و دهقانان و نیز ضرورت اتحادها و ائتلاف‌های طبقه کارگر را با قربانیان سیاست نژاد پرستی، با جنبش آزادی بخش ملی و با قربانیان امپریالیسم در مبارزه بر ضد امپریالیسم نفی می‌کنند. اپورتونیسم به سرمایه‌داری برای پرده کشیدن بروی ماهیت طبقاتی سیستم استثمار کمک میکند، به ضمیر هر رویزیونیستی بنگرید بی‌ایمانی به طبقه کارگر و نیروهای محرکه انقلاب جهانی و بی ایمانی به سوسیالیسم را در آن مشاهده میکنید.

تلاش رویزیونیست‌ها برای تحریف مفهوم مارکسیستی تضاد اساسی طبقاتی از نفی اصل بنیادی مارکسیسم ـ لنینیسم درباره طبقات و مبارزه طبقاتی ناشی میگردد. آنها تضاد واقعی میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌داران را در درون یک کشور و تضاد بین امپریالیسم و سوسیالیسم را در مقیاس جهانی با دنیای پندارها که درآن از تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی خبری‌نیست و یا جای خود را به "وفور تضادها" داده‌است، عوض‌میکنند. درآن دنیای‌پندارها بین‌کشورهای "کوچک و متوسط"اعم از سوسیالیستی و فاشیستی و امپریالیستی از یکسو و کشورهای "بزرگ" اعم از سوسیالیستی و امپریالیستی از سوی دیگر، میان کشورهای "جهان سوم" و بقیه کشورهای جهان، تضاد وجود دارد و کره زمین به "مناطقی" تقسیم شده است که در آن "ابرقدرت‌ها" در صف مخالف یکدیگر و هر دو با هم در صف مخالف تمام کشورهای دیگر قرار گرفته‌اند. روشن است که‌این تضادها برای چه هدفی اختراع می‌شوند: برای استتار جوانب گوناگون سیاست تسلیم‌طلبی اپورتونیستی. سیاست نفی پشتیبانی از مبارزه طبقه کارگر با اعلام فقدان مبارزه طبقاتی استتار میشود. سیاست خیانت به منافع جامعه کشورهای سوسیالیستی با "الغای" تضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم استتار میشود. نظریه "وفور تضادها" پوشش برای گناهان فراوان اپورتونیستی

است .
مفهوم تضاد اساسی طبقاتی علاوه بر آنکه بیانگر صحیح واقعیت امروز است ، رهنمون سیاست طبقه کارگر و فعالیت آن نیز هست .کسی که راه تسلیم در پیش گرفته است و میخواهد از روی این تضاد اساسی فرا جهد در واقع میگوشد تا با نفی این تضاد بروی خیانت خود سرپوش گذارد .
به طبقه کارگر نقش ویژه پیشآهنگ مبارزه در راه ترقی اجتماعی و سرنگون ساختن سرمایه‌داری‌و ساختمان سوسیالیسم واگذار گردیده است . این نکته عمده‌ای است که بما امکان میدهد تا معلوم کنیم‌که آیا نظریات "جدید" بیانگر حقیقت و واقعیت هستند یا اینکه تجدید نظر رویزیونیستی و یا جمله پردازی دگماتیک که فقط در جهان پندارها واقعی مینمایند .

بالماسکه ایدئولوژیک

میان اپورتونیسم راست و "چپ" بسبب موضع واحد طبقاتیشان و اینکه هر دوی آنها شکلی از اشکال اپورتونیسم هستند و هر دو در قبال فشار دشمن طبقاتی روش تسلیم در پیش میگیرند ، همیشه خویشاوندی نزدیک وجود داشته و دارد . انواع گوناگون اپورتونیسم راست و "چپ" میتواند در آن واحد در وجود یک شخص و یا گروه جمع باشد و در موارد بسیار زیادی نیز چنین است و هر یک از آنها بدون زحمت خاص میتواند بدیگری مبدل گردد . اگر چه آنها از راههای مختلف بموضع آشتی طلبی میگرایند ، ولی هر دو در مقابل دشمن طبقاتی در یک‌صف زانو زده‌اند .
در اغلب موارد اپورتونیسم و رویزیونیسم نخست با نقاب بظاهر آراسته دفاع از موضع "تاکتیکی" یا عقب نشینی "تاکتیکی" بمیدان میآیند . ولی اپورتونیسم دارای منطق درونی است . در مبارزه با آن ، نظیر مبارزه با خطرناکترین میکروبها ، شناخت هر چه زودتر آن حائز نهایت اهمیت است . در مراحل اولیه‌بروز آن باید توانست اپورتونیسم را از تاکتیک صحیح و موجه که اتخاذ آن در مبارزه ضروریست ، تمیز داد . این کار،گاه آسان نیست.صحت عقاید و اندیشه‌ها را تا زمانی که در کورهِ حوادث مشخص و واقعیت به محک آزمایش گذاشته نشده‌اند نمیتوان بطور کامل معلوم کرد .

ماهیت اپورتونیسم و رویزیونیسم در جریان مبارزه بر ضد امپریالیسم بروشنی نمودار میگردد. فشار دشمن طبقاتی شدید است و بدینجهت خطر سازشکاری همواره‌وجود دارد. همین فشار بود که اکثر احزاب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم را از هم پاشید. اپورتونیسم و رویزیونیسم آنها را تحلیل بردند و آنگاه برای استتار اپورتونیسم خود به تجدید نظر در مارکسیسم پرداختند. اپورتونیسم در این زمینه بصورت سرپوشی بروی ماهیت خشن طبقاتی سیاست امپریالیستی بروز میکند. حتی در دوران ما نیز سازشکاری اپورتونیستی شکل توجیه غصب سرزمینهای ملل دیگر را به بهانهٔ ضرورت ایجاد مرزهای مناسب برای دفاع بخود میگیرد. مدافعان تجاوز اسرائیل در همین‌منجلاب اپورتونیستی فرو رفتند.

سازشکاری و در اکثر موارد تسلیم طلبی، در اثر فشار طبقه حاکمه کشور خود پدید میآیند. سازش کاری اپورتونیستی غالبا" با شعارهای صحیح "علیه امپریالیسم" بطورکلی و یا علیه امپریالیسم یک کشور معین در عین سکوت یا اغماض در قبال امپریالیسم کشور خویش استتار میگردد. این نوع اپورتونیسم ضمن کوشش برای استتار خود، خیلی زود به تجدید نظر در اندیشه‌های انقلابی مارکسیسم ـ لنینیسم میانجامد. در هر حزب مارکسیستی ـ لنینیستی که با امپریالیسم کشور خود مبارزه نکند، ناسیونالیسم بورژوایی نفوذ میکند. راه سازشکاری با دشمن طبقاتی نمیتواند به پیروزی طبقه کارگر منجر شود. این سازشکاری ارکان ایدئولوژیک و سیاسی لازم برای مبارزه با دشمن طبقاتی را فرومی‌پاشد.

مبارزه با نژاد پرستی نیز ملاک مهمی برای ارزیابی مواضع ایدئولوژیک حزب انقلابی طبقه کارگر است. از آنجا که نژاد پرستی از سلاحهای امپریالیسم است، سازشکاری اپورتونیستی در قبال سیاست امپریالیستی کشور خود غالبا" با تضعیف مبارزه بر ضد نژاد پرستی همراه است. سازش با نژادپرستی یکی از نمودارهای مهم تاثیر فرسایندهٔ اپورتونیسم است. تفکیک مبارزه برضد امپریالیسم از مبارزه برضد نژادپرستی عملا" غیر ممکن است. اپورتونیسم در مبارزه بر ضد نژاد پرستی باشکال مختلف خود را نشان میدهد. اپورتونیسم در این مبارزه میتواند بشکل مسکوت گذاردن نژاد پرستی، پیشنهاد موکول ساختن مبارزه علیه آن بزمانی دیرتر و حسابهای تاکتیکی مبتنی بر پایه این فرض که توده‌ها برای چنین مبارزه‌ای آمادگی ندارند، بروز کند. تمام این قبیل بهانه‌ها و

دستاویزهانمایانگر اپورتونیسم و سازش با ایدئولوژی نژادپرستی است .

اینک بیش از ۵۰ سال است که سنگین‌ترین سلاحهای ایدئولوژی امپریالیستی علیه کمونیسم بطور کلی‌وبویژه علیه اتحاد شوروی نشانه‌گیری میکنند . آنتی سوویتیسم شکل خاصی از آنتی کمونیسم است . آنتی سوویتیسم‌برای امپریالیسم جهانی ، جبهه مرکزی و عرصه عمده پیکار است . این موضعگیری امپریالیسم از لحاظ معینی قابل درک است . این موضعگیری بازتاب تناسب جدید نیروها در جهان است .در اینجا نیز چنانکه انتظار میرفت رویزیونیسم و دگماتیسم باز هم بمنزله پوششی بروی سیاست سازش با امپریالیسم و تسلیم طلبی بروز میکنند .

بنابراین مسئله چگونگی برخورد به آنتی کمونیسم و آنتی سوویتیسم برای آشکار ساختن اپورتونیسم مسئله اساسی و یکی از مهمترین ملاک‌های خصلت پیکارجوی حزب طبقه کارگر است . ماسک‌های رویزیونیسم و دگماتیسم در این صحنه بسان یک بالماسکه ایدئولوژیک آشکارا بچشم میخورند . کمونیسم ضد شوروی یا مارکسیسم ــ لنینیسم ضد شوروی وجود ندارد .

آنتی کمونیسم و آنتی سوویتیسم بانقابهای گوناگون‌به‌صحنه میآیند . دعوی وجود "دو ابر قدرت" و شکل آشکارتر آن یعنی وجود "دو دولت امپریالیستی " از زاده‌های اپورتونیستی ،رویزیونیسم و دگماتیسم و به بیان دیگر مغازله و معاشقه با امپریالیسم است . این دعوی یک سازش و تسلیم است که تحت فشار ایدئولوژی امپریالیستی در عرصه آنتی کمونیسم انجام میگیرد . هدف این تاکتیک برانگیختن برخی‌از نیروهای سوسیالیسم و جنبش آزادی بخش ملی برای گام برداشتن بسوی آنتی کمونیسم است . تسلیم طلبان اپورتونیست بدینسان‌به‌اربابان امپریالیست خود می‌گویند : "میبینید ، ما حداقل در مورد آنچه که به‌آنتی کمونیسم مربوط میشود ، با شما هستیم " . نظریه "دو ابر قدرت" نوعی آنتی کمونیسم است .بلند ــ گویان امپریالیسم امریکا با کمال میل آنرااشاعه میدهند . آنها ماهیت این نظریه را بخوبی درک میکنند و میدانند که این نظریه مبارزه با سیاست امپریالیستی را کند و بی‌رمق میکند و لبه تیز آن علیه وحدت کشورهای سوسیالیستی متوجه است . هدف ،ایجـاد شکاف میـان کشورهای در حال رشد و جنبش‌آزادیبخش ملی از یکسو و اتحاد شوروی از سوی دیگر است .

اپورتونیسم علاوه بر عقب نشینی مستقیم در قبال طبقه حاکمه ،

وسیله‌ایست برای مغازله دگماتیکها با توده‌های تحت تاثیر ایدئولوژی خصم . تاکتیک دمسازی با توده‌هایی که تحت تاثیر این ایدئولوژی قرار دارند نیز میتواند موجب رخنه اپورتونیسم گردد. چنین تاکتیکی را میتوانند تا مدت معینی بعنوان وسیله‌ای برای بدست آوردن آراء انتخاب کنندگان توجیه کنند، ولی لحظه‌ای فرا میرسد که اپورتونیسم در زمینه مسائل تاکتیکی به سازشکاری آشکار بدل میگردد. همینکه اپورتونیسم بروز کرد اشاعه آن نیز آغاز میشود. از پی گام نخست، گام دوم برداشته میشود و آنگاه اپورتونیست‌ها بدنباله‌رو توده‌هایی که تحت تاثیر ایدئولوژی خصم قرار گرفته‌اند بدل میگردند .

در دوران ما که جریان تاریخ در مسیر انقلابی به پیش می‌تازد، سازشکاری اپورتونیستی و توجیه رویزیونیستی آن بیش از پیش خود را به جامه "رادیکال چپ" می‌آراید. این شیوه در دوران لنین نیز اندک اندک مد روز میشد: "دیالکتیک تاریخ چنین است که پیروزی تئوریک مارکسیسم دشمنانش را وادار می‌سازد تا خود را به جامه مارکسیست‌ها بیارایند". (جلد ۲۳، ص ۳). همروند با تغییر تناسب نیروها در جهان این گرایش نیز قوت گرفت . به همین جهت نیاز به تدقیق ملاک‌ها و تیزتر کردن سلاح ما برای دفاع از مارکسیسم ـ لنینیسم در برابر اپورتونیسم که با شعارهای "رادیکال چپ" به میدان می‌آید، فزونی یافت. این امر مبارزه در راه حفظ پاکیزگی مارکسیسم ـ لنینیسم را تا حدودی بغرنج کرده است.

در جریان فعالیت روزمره احزاب طبقه کارگر ملاک های فراوانی با برندگی کامل برای ارزیابی صحت و سقم اندیشه‌ها پدید می‌آیند. این ملاک‌ها هم به چگونگی موضعگیری عمومی حزب مربوطند و هم به برخی مسائل کاملا" ویژه. مثلا" سیاست انقلابی همواره باید در جهت مبارزه سیر کند و جنبش انقلابی نباید هیچگاه بطور مستقیم یا غیر مستقیم اندیشه "همکاری" با خصم طبقاتی را بپذیرد. کاملا" روشن است که بر پرتگاهی که سیستم استثمار به وجود آورده است نمی‌توان پل زد یا آنرا دور زد. این اصول در تعیین چگونگی فعالیت روزمره حزب انقلابی طبقه کارگر نقش قاطع دارند و تکیه گاه ما در مبارزه بر ضد نفوذ اپورتونیسم هستند .

آیا "سمتگیری" در مبارزه با سیاست اتحادها، ائتلاف ها و جبهه واحد در تضاد است؟ البته خیر. بر عکس، در پرتو همین "سمتگیری"

است که سیاست جبهه واحد اهمیت خاص کسب می‌کند. اگر کمونیست‌ها اندیشه‌های طبقاتی را به میان مردم و به درون اتحادها و ائتلاف‌ها نبرند، درها برای رخنه و نفوذ اپورتونیسم باز می‌ماند. از سوی دیگر، تفکر تجریدی و تفسیر دگماتیک اندیشه‌های طبقاتی به سکتاریسم می‌انجامد. کمونیست‌ها می‌کوشند چگونگی موضع‌گیری طبقه کارگر را به شیوه‌ای توضیح دهند که تمام متحدین آن دریابند که پیروی از سیاست طبقاتی به حد اعلا پاسخگوی منافع مخصوص آنانست.

شیوه برخورد طبقاتی به جریان کاهش وخامت

این نکته روشن است که هر حقیقتی را باید در ارتباط با اوضاع و احوال تاریخی مشخص بررسی کرد. اکنون مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی در اوضاع و احوالی جدید یعنی در محیط همزیستی دو سیستم اجتماعی و اقتصادی جهانی انجام می‌گیرد. در کشورهای سوسیالیستی، طبقه کارگر قدرت حاکمه و نیروی نظامی را در دست خود دارد. این واقعیت در چگونگی مبارزه طبقاتی در هر یک از کشورهای سرمایه‌داری تاثیر می‌بخشد. کشورهای سوسیالیستی الزاماً با کشورهای سرمایه‌داری در سطح روابط بین دولت‌ها سر و کار دارند، و مناسبات سیاسی و روابط بازرگانی با آنها برقرار می‌سازد. این مناسبات مبادلات در رشته علوم، بهداشت، فرهنگ و تحقیقات فضایی را نیز در برمی‌گیرند. ولی هیچیک از این عوامل در این واقعیت که مبارزه بین دو طبقه متضاد اصل اساسی مارکسیسم — لنینیسم است، تغییری نمی‌دهد و آنرا نفی نمی‌کند. اما محیط همزیستی دو سیستم جهانی ملاک‌های تازه‌ای برای آزمایش صحت و سقم سیاست و برنامه‌ها به میان می‌آورد.

کاهش وخامت مفهومی است که چگونگی مناسبات جدید میان کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری را بیان می‌دارد. ولی هر یک از دو طرف با مواضع متضاد و منافع طبقاتی متضاد به همکاری مسالمت آمیز برخورد می‌کند. کاهش وخامت در پرتو تناسب جدید نیروها در جهان امکان پذیر گردیده است. سوسیالیسم برپایه نفوذ روز افزون و قدرت فزاینده خویش در راه کاهش وخامت مبارزه می‌کند و امپریالیسم به‌سبب تضعیف مداوم مواضع خود مجبور است به کاهش وخامت تن در دهد.

در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا تغییراتی در جهت گذار از سیاست "جنگ‌سرد" و تجاوز مستقیم به سیاست عقب نشینی و مانور پدید آمده است. این سیاست ادامه تلاش‌های پیشین برای یافتن نقاط ضعف و سیاست "نفاق افکن و حکومت کن" است. هدف این سیاست آن است که می‌کوشد نیروهای گوناگون را در نقطه مقابل یکدیگر قرار دهد و از این راه برتری معینی به دست آورد. تغییر سیاست امپریالیستی در جهت تبدیل آن به سیاست ضد امپریالیستی انجام نگرفته است. ایالات متحده آمریکا همچنان به سیاست تجاوزکارانه خود ادامه می‌دهد، ولی مجبور است در این زمینه بیش از پیش مانور کند.

مناسبات مبتنی بر کاهش وخامت فقط در چارچوبی که ایالات متحده آمریکا مجبور است از سیاست تجاوز مستقیم دست بردارد، امکان پذیر است. کشورهای سوسیالیستی ضمن ادامه دفاع از منافع طبقه کارگر توانسته‌اند مناسبات خود را با کشورهای سرمایه‌داری بر پایه کاهش وخامت استوار سازند. کاهش وخامت برای کشورهای سوسیالیستی شکلی از اشکال مبارزه بر ضد امپریالیسم و در راه صلح جهانی است. سیاست اتحاد شوروی با این خواست‌ها مطابقت کامل دارد.

ولی گاه دیده می‌شود که برخی‌ها در محیط کاهش وخامت تحت فشار امپریالیسم ،راه سازش اپورتونیستی در پیش می‌گیرند. دعوی وجود "دو ابر قدرت" در حکم دستیاری با امپریالیسم است. تبلیغات افترا آمیز علیه اتحاد شوروی در حکم تسلیم در برابر فشار آنتی کمونیسم و امپریالیسم است. کمک به ستمگران خلقهای بنگلادش، شیلی و سودان در حکم کمک به امپریالیسم است.

در زمینه چگونگی برخورد به کاهش وخامت،گروهی از سیاست طبقاتی، انقلابی و مارکسیستی ــ لنینیستی پیروی می‌کنند و جمعی هم از سیاست تسلیم طلبی اپورتونیستی، ضد پرولتری، ضد سوسیالیستی و جانبداری از امپریالیسم.

برای مارکسیست ــ لنینیست‌ها مبارزه طبقاتی و برخورد طبقاتی اصل عمده و بنیادی است. این اصل تابناک‌ترین ستاره راهنمایی است که در جهت یابی صحیح به ما یاری می‌رساند. علت آن هم این است که مبارزه میان طبقات ماهیت واقعی پویه تاریخ را تشکیل می‌دهد. رسالت تاریخی طبقه کارگر، حقیقتی است که سراسر پویه تاریخ بر صحت آن حکم می‌کند و

این روشنگر آنست که چرا تمام اپورتونیست‌ها، رویزیونیست‌ها و دگماتیک‌ها بدون استثناء می‌کوشند در نظریه مارکسیستی ـ لنینیستی مربوط به مبارزه طبقاتی تجدید نظر به عمل آورند.

پس دیدیم که صحت تئوری انقلابی باید در پیوستگی‌اش با پراتیک مبارزه طبقاتی مورد آزمایش قرار گیرد. تئوری انقلابی و جریان انقلاب جهانی باید به هم در آمیزند و یکی در دیگری تاثیر بخشد. تئوری انقلابی رهنمون پراتیک انقلابی است، ولی به نوبه‌خود تحت تاثیر پراتیک قرار می‌گیرد. تئوری‌های غیر پرولتری، غیر انقلابی و خرده بورژوائی با اپورتونیسم، تسلیم طلبی و ضدانقلاب به هم پیوسته و در آمیخته‌اند.

تئوری انقلابی از منافع طبقه کارگر و نیروهای مبارز ضد امپریالیسم دفاع می‌کند و در خدمت امر مشترک ترقی جامعه بشری است. ولی تئورهای دست دوم به منافع طبقه سرمایه‌داران یعنی به تمام زالوهای خون آشام و بطور کلی نیروهای ارتجاع خدمت می‌کنند.

آزمایش موثق بودن تئوری "بازرسی" سالانه نیست، این‌کار را باید در جریان کار بست مداوم و روزمره تئوری انجام داد. مبارزه در راه حفظ پاکیزگی مارکسیسم ـ لنینیسم فقط کارکنفرانس‌ها یا کارشناسان نیست و فقط با تالیف کتب ویژه نمی‌توان به آن بسنده کرد. این مبارزه از پراتیک انقلابی جدایی ناپذیر است. این وظیفه روزمره تمام انقلابیون است.

سیر تکامل مارکسیسم ـ لنینیسم همانند تمام دانش‌های دیگر پایان ناپذیر است. مارکسیسم ـ لنینیسم از خرد و تجربه جمعی طبقه کارگر و خلق‌های سراسر گیتی فیض می‌گیرد و به همین جهت حقیقت و بهترین آفریده خرد انسانی است.

مسئولیت جمعی در پیشرفت تئوری

هیئت محترم تحریریه! در مقاله دبیر کل حزب کمونیست ایالات متحده امریکا رفیق گس هال که تحت عنوان "خلاقیت مارکسیسم ـ لنینیسم" در شماره ششم سال ۱۹۷۴ مجله مسائل بین‌المللی انتشار یافت از مسائل مربوط به پیشرفت تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی در آینده سخن‌بمیان آمده‌بود. از سخنان بسیاری از رهبران جنبش کمونیستی و کارگری میتوان چنین نتیجه گرفت که پیشرفت تئوری انقلابی در دوران ما تا حد زیادی وابسته به کوششهای جمعی احزاب کمونیست بوده‌است. این شیوه پیشرفت تئوری چه مزایائی دارد و چه دشواریهائی در این راه پدیدمی‌آید؟ آیا در ردیف معضلات دیگر این‌ضرورت عینی که آنها ناچارند مسئله دو جانبه را حل کنند این احزاب را با مشکلاتی روبرو نمیکند؟ مگر نه این است که آنها از یکطرف باید تجربه ملی مبارزه انقلابی مخصوصی را بخاطر رسیدن به بالاترین حد ثمر بخشی آن در کشور معین عمیقا تجزیه و تحلیل نمایند و از طرف دیگر به تحقق پروسه انقلابی جهانی بمقیاس وسیع کمک نموده و دائما" تجربه خود را از دیدگاه مبارزه بین المللی مورد سنجش قرار دهند؟ میل داشتم نظر رفیق گس هال را درباره این مسائل بدانم.

ای . سابوکیش
بوداپست (مجارستان)

پرسشی که نگارنده نامه‌مطرح کرده‌جالب و مهم است. لنین بحق یادآور میشد که تئوری انقلابی را "نمیتوان وضع کرد، تئوری از مجموعه تجربه انقلابی و اندیشه انقلابی تمام کشورهای جهان پدیدمیآید (۱).

---

۱ ـ لنین، مجموعه کامل آثار، (بزبان روسی) جلد ۲۷، ص ۱۱.

روشن است که این "مجموعه" نمیتواند جمع بندی مکانیکی نتایج تجزیه و تحلیل تجربه خاص ملی یک‌حزب فقط و فقط باشد. تئوری مارکسیسم ـ لنینیسم در زمینه بررسی جمعی مجموعه تجارب تمام کشورها رشد میکند. این‌تئوری هم تجربه ملی و هم تجربه بین‌المللی را در خود جمع میکند. مارکسیسم ـ لنینیسم دانش گرد آمده به‌وسیله‌تمام‌جامعه بشری را غنی میسازد و بنوبه خود با این دانش‌ها غنی‌تر میشود. بنظر من، هرگاه تمام گزارش‌ها، قطعنامه‌ها و اطلاعیه‌هائی را که تجربه هر یک از واحدهای جنبش انقلابی جهانی و هر حزب را جمع‌بندی میکنند در کتابی گرد آوریم بخودی خود موجب پیشرفت تئوری مارکسیسم ـ لنینیسم نمیشود. تجربه فراوانی که باین شکل گرد آوری شده به بررسی و تجزیه و تحلیل نیازمند است، باید به آن از نظر قوانین پیشرفت اجتماعی توجه شود و مسائل کلی نیاز به دقت و موشکافی دارد.

همانطور که با یک گل بهار نمیشود، تجربه یک حزب تنها نیز اجبارا تئوری را بوجود نمیآورد. از یک لحاظ این امر شباهت به بررسی خاک دارد: برای اینکه به نتایج موثقی برسیم میبایست نمونه های فراوانی از بخش‌های مختلف برداشته و آنها را مورد آزمایش دقیق قرار بدهیم. تئوری برای پیشرفت خود نیاز به گردآوری و استفاده از "مجموعه" تجارب گوناگون دارد.

خصلت بین‌المللی طبقه کارگر، ضرورت چنین برخوردی‌رابه‌تئوری که منعکس کننده تجربه طبقه کارگر است ایجاب مینماید. مارکسیسم ـ لنینیسم نمیتواند در چهار چوب محدود ملی بطور ثمر بخش رشد کند. تصور اینکه گویا تجربه یا عقل یک حزب میتواند جانشین تجربه جمعی یا کار تئوریک جمعی (کلکتیو) گردد خودخواهی ملی‌است.

جریانها یا عللی که در گذشته اشکال بین‌المللی جنبش انقلابی را بوجود آوردند در پایه و اساس برشته تاکتیک ارتباطی نداشتند. نه بین الملل اول و نه بین الملل سوم (کمینترن) هیچکدام فقط بدلیل نیاز به پیشرفت و توافق تاکتیک احزاب پدید نیامدند. وجود سازمان بین المللی برای حل مسائل صرفا تاکتیکی یا تبادل تجربه یک حزب در رشته تاکتیک با حزب دیگر بهیچوجه ضروری نبوده است. به چنین سازمانی امروز هم نیازی نیست. احزاب میتوانند تجارب خاص خویش را از طریق تبادل هیئت‌های نمایندگی یا مطبوعات‌و انتشارات خود مبادله

کنند. نیاز به ارزیابی جمعی نیروها و گرایشهای پروسه انقلابی، تجربه جنبش انقلابی جهانی گرد آمده و بر این اساس پیشرفت بعدی دانش مارکسیستی ـ لنینیستی پیدایش بین‌الملل‌های گذشته را ایجاب میکرد. لازم بود بر اساس تمام تجربه اندوخته شده جهات کلی جنبش در آن دوره معلوم و مشخص گردد.

در دوران ما نیز چنین نیازی نه فقط وجود دارد بلکه تشدید میگردد. غیر از اینهم نمیتواند باشد. سیاره ما پر جوش و خروش‌ترین مرحله عظیمترین گذار انقلابی در تاریخ، یعنی گذار از سیستم جهانی سرمایه‌داری به سیستم جهانی سوسیالیستی را میگذراند. تغییرات در تناسب نیروها در جهان مسائل تازه‌ای پیش میآورد. عمیقتر شدن آتی بحران عمومی سرمایه‌داری به مطالعه و بررسی تازه نیازمند است. جنبش انقلابی جهانی میباید هدف کلی استراتژیک نوی برای مرحله پر جوش و خروش که در آن گام نهاده‌ایم معین کند. پدیده اپورتونیسم و در زمینه پیدایش دو سیستم اجتماعی ـ اقتصادی در جهان، تغییر ماهیت آن به نیروی ضد انقلاب را باید مورد بررسی قرار داد. اشکال تعمیم جمعی تجارب و پیشرفت آتی تئوری انقلابی مربوط بمسائل استراتژی نمیتواند همانطور که در گذشته بودند باقی بمانند. اگر باین مسئله جدی برخورد کنیم، مشکل بتوان ضرورت اشکال نوی را که به پیشرفت تئوری کمک می‌نمایند نفی کرد. تئوری بمعنی کامل کلمه فقط در نتیجه خلاقیت جمعی پیشرفت میکند، و پیشرفت تئوری بدون آن لنگ میشود. کوشش در راه پیشرفت تئوری بشکل مجزا و انفرادی موجب پیشرفت یکجانبه آن میگردد.

اثبات اینکه، چنین خلاقیت با فرمهای "خودمختاری" (اتونومی) در تضاد است و یا "دخالت در امور داخلی احزاب دیگر" بشمار میآید، بدین معنی است که ما شروع به تیراندازی به سوی مترسک‌هائی که آفریده تصور خود ما است بکنیم و این نیز بمعنی باقی ماندن تحت سلطه اشتباهات گذشته خواهد بود. دقیق‌تر بگوئیم. بنظر من برخی‌ها با عطف توجه فوق‌العاده به اشتباهات گذشته، خواه اشتباهات واقعی و خواه آنهائی که زائیده تصورات است، می‌خواهند روی علل حقیقی مخالفت مصرانه خویش با هر گونه سیستم مفید تبادل نظر، بررسی‌های مشترک و ارزیابی و تهیهٔ طرح‌های استراتژیک سرپوش بگذارند. چون برگ برنده

ندارند، در روکردن دست خود شتاب نمیکنند.

چنین مخالفتی گذشت در برابر فشار دشمنی است که در حال حمله میکوشد باثبات رساند کهاحزاب کمونیستی مستقل نیستند، آنها عناصر غیر خودی‌اند. احزاب با عطف توجه به مسائل مهم و قانونمندانه تاکتیکی باید با چنین نظری بمقابله برخیزند. اما اصل قضیه در این است که پاسخ چنین دعاوی را باید با تعرض بمنظور بی اعتبار ساختن سخنان دشمن داد یا تحت فشار وی عقب نشست. بهنگام حل چنین مسائلی باید معلوم و معین کرد که تاکتیک اصولی کجا ختم میشود و سازشکاری اپورتونیستی کجا آغاز میگردد، زیرا اپورتونیسم دارای این‌گرایش است که از یک عرصه مبارزه بعرصه دیگر سرایت میکند و از یک خط سازش به خط دیگر عقب نشینی میکند. عدم کوشش در راه وحدت بیشتر جنبش انقلابی جهانی باین معنی است که بدشمن اجازه داده شود اشکال مناسبات میان واحدهای جنبش را به آنان تحمیل کند.

عرصه‌ای از زندگی احزاب مستقل انقلابی که چنین ارزیابی‌ها و نتیجه‌گیریهای جمعی روی آن میتوانند تاثیر کنند، عرصه مسائل استراتژی و تئوری است. اما مگر این‌چه عیبی دارد؟ مگر پیشرفت و تحکیم آتی فلسفه مارکسیسم ـ لنینیسم بد است؟ چه چیز ناپسندی در تحکیم خصلت مارکسیستی ـ لنینیستی احزاب انقلابی میتواند وجود داشته باشد؟

سیاست، تاکتیک و برنامه خاص، این سه، حق مطلق و مداخله ناپذیر هر حزب کمونیست را تشکیل میدهند. معلوم است که نباید کاری کرد که لطمه‌ای به این اصل مورد قبول همگان وارد آید. اما پیشرفت آتی دانش مارکسیستی ـ لنینیستی وظیفه جمعی جنبش انقلابی در مجموع آنست. بهمین جهت این سوال که چگونه بچنین چیزی باید دست یافت سوالی بموقع و قانونمندانه و بی‌اندازه مبرم است.

تئوری تنها بر اساس تجزیه و تحلیل انتقادی مجموعه تجارب، در مبارزه بر علیه اپورتونیسم، رویزیونیسم و قشری‌گری پیشرفت خواهد کرد. تاریخ جنبش انقلابی بما میآموزد که تبادل افکار و عقاید بطور سیستماتیک و تحقیق و بررسی انتقادی دائمی در سطح بین‌المللی عامل مهم نبرد با اپورتونیسم است. اگر لنین اعلام میکرد که بهیچوجه قصد ندارد تجربه جنبش کارگری و احزاب کارگری سایر کشورها را مورد بحث و شور قرار دهد، این امر به‌مبارزه با اپورتونیسم کمک میکرد؟ مخالفت با ارزیابی

جمعی ، نتیجه‌گیریهای جمعی و تهیه نقشه‌های پیشرفت جمعی تئوری اغلب اوقات پوششی برای اپورتونیسم است . در ماهیت امر این گذشت در برابر ملت گرایی بورژوایی و کاستن از اهمیت انترناسیونالیسم است . پشت دیواری که بمنظور منفرد ساختن‌ملتی بپا شده است ، علفهای هرز ملت گرایی بورژوایی میروید . از این لحاظ معضل عمده در جنبش کمونیستی جهانی نه در برگزیدن اشکال کوشش جمعی ، بلکه در واقع درک ناقص این مطلب است که چنین کوششهائی ضروری است .

مبارزه در راه بر طرف ساختن مقاومت‌هائی که در مقابل ایجاد اشکال نوین انترناسیونال میشود بخودی خود و بمفهوم معینی مبارزه بر علیه اپورتونیسم است .

بدین ترتیب ، با توجه به مجموعه تجارب دوران ما ، پیشرفت جمعی آتی دانش مارکسیستی ـ لنینیستی و تهیه خطوط کلی مبارزات کنونی برای پیروزی‌های آینده سوسیالیسم ضروری هستند . حزب ما چنین استنباط میکند که ملاقات نمایندگان احزاب کمونیست و کارگری درسطح عالی می‌تواند باین موضوع کمک کند .

طوفان نزدیک می‌شود

(امریکا در آستانه سده سوم خود)

برگزاری صدمین سالگردها موقعیت مناسبی برای توجه بدین نکته‌است که طبقات گوناگون درباره گذشته خود چه فکر میکنند و آینده را چگونه می‌بینند . همانطور که فشار جو (آتمسفر) از وضع هوا خبر میدهد این سالگردها هم مانند هواسنج حساسی میزان فشار سیاسی و اقتصادی را که سازنده محیط فردا است نشان میدهند . اگر عقربه رو ببالا در حرکت است و راه بجلو روشن‌است و امید موفقیت هست ، جشن‌های سالگرد گوئی رو به آینده دارند . اما اگر عقربه‌رو بپائین میرود ، راه بعدی خطرناک و اقیانوس در مه بی‌خبری فرو رفته ،آنوقت سالگرد به یادآوری خاطره "گذشته افتخار آمیز " مبدل میشود و موضوع تفسیرهای شکوه‌آمیز روزنامه‌ها که "چرا همه چیز چنین بد از آب در آمد ؟"

دویست سالگی استقلال ایالات متحده آمریکا از یوغ استعمار انگلستان کوهی از کتابها ، مقاله‌ها ، تفسیزها ، فیلم‌ها و برنامه‌های رادیو تلویزیونی بوجود آورد . اکثر آنها سخن از تاریخ امریکا میگویند ، بدون آنکه از محتوی و مضمون اساسی آن کلمه‌ای بزبان آورند . این البته تحریف است . ولی علل این تحریف قابل درک است ، زیرا وظیفه تاریخ نویسان بورژوائی این است که ماهیت روند تاریخی را از انظار پنهان کنند .

برای کسانیکه از دامن‌زدن به آتش مبارزه‌های کنونی بیمناک‌اند ، نگارش درباره رویدادهای انقلابی گذشته دشوار است . چطور آنها میتوانند دچار آشفتگی و پریشانی فکر نشوند ، در حالیکه میباید حاکمیت استعماری دویست سال پیش انگلستان را افشاء کنند و در عین حال سیاست تجاوز کارانه امروز امریکا را از نظر دور بدارند ؟

گفتگو درباره اعتصابهای عظیم‌و دیگر مبارزات تاریخی طبقه کارگر در گذشته‌در عین نفی این نکته که تاریخ دویست سال گذشته در حقیقت تاریخ مبارزه طبقاتی بوده تقریبا غیر ممکن است . نوشتن درباره تضادهای بنیادی ، سرشت نیروهای طبقاتی و قوانین رشد سرمایه‌داری در دوران گذشته در عین نفی اینکه همان‌تضادها و قوانین امروز هم وجود دارند و

تاثیر می‌بخشد و عواملی هستند که آینده سرمایه‌داری آمریکا را تعیین خواهند کرد بسیار دشوار است. بهمین سبب تاریخ نویسانی که در موضع دفاع از سرمایه‌داری قرار دارند ناچارند تاریخ واقعی واصلی ایالات متحده امریکا را تحریف کرده و پنهان نمایند.

ولی مارکس و انگلس مدتها است مسئله‌ای را روشن کرده‌اند که‌تاریخ نویسان بورژوائی، بدون مضایقه از صرف وقت و نیرو، میکوشند آنرا پنهان کنند. در مانیفست حزب کمونیست گفته شده است: "تاریخ تمام جوامعی که‌تا کنون وجودداشته‌اند، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است" (۱). با آنکه این اصل درباره نظامهای اجتماعی اولیه و ابتدائی صدق نمیکند، تاریخ دویست ساله ایالات متحده امریکا را با دقت تمام روشن و مشخص میسازد. انکار این حقیقت بمعنی پنهان کردن‌واقعیت و راستی است.

صد سال پیش در نخستین سده موجودیت ایالات متحده آمریکا شاخص‌های دراز مدت هواسنج سیاسی وعده هوای صاف و آفتابی به سرمایه‌داری آمریکا میداد. اکنون عقربه نزدیکی طوفان را نشان میدهد. برخی‌ها میکوشند بحران کنونی را با اظهار اینکه در سال ۱۸۷۶ هم معضلات خطرناکی برای آندوران وجود داشته، در پرده نگهدارند. ما هم حرفی نداریم، و این درست است که‌سرمایه‌داری آمریکا آنروزها هم از رنج و زحمت بحرانها در امان نبود، اما آنها با وضع امروز بهیچوجه قابل مقایسه نیستند. معضلات‌سال ۱۸۷۶ در نتیجه پیشرفت دوره‌ای (سیکلیک) پدید آمدند، در حالیکه بحران عمومی سرمایه‌داری سرشت و کیفیت دیگری دارد. تنزل و رکود دوره‌ای پدیدار گردیده و بزودی از بین میرفتند، بحران عمومی سرمایه‌داری خصلتی ژرف‌تر و مهمتر از همه دائمی دارد.

جشن‌های صدمین سالگرد در سال ۱۸۷۶ برای سرمایه‌داری امریکا وسیله‌ای برای پیش بینی های شادی‌بخش وآرزوهای رنگارنگ‌آینده بود. اینطور بنظر میرسید که ایالات‌متحده امریکا برای همیشه، نه فقط برای میلیونها مهاجر بلکه برای طبقات ثروتمند اروپا هم بمنزله "ارض موعود" باقی خواهد ماند. کشور ما خود را برای یک‌دوران دراز مدت رشد اقتصادی بیسابقه آماده‌میکرد. سکنه بومی امریکا بیرحمانه نابود میگردید

۱ــ مارکس و انگلس، مجموعه آثار (بزبان روسی) جلد ۴، ص ۴۲۴.

و یا از سرزمین‌های آباء و اجدادی خویش که از لحاظ مواد معدنی غنی و یا مستعد برای کشت و زرع بود رانده می‌شد. ایالات متحده به زور اسلحه بخش بزرگی از سرزمینهای مکزیک را که از لحاظ مواد خام غنی بود به خاک خود ملحق ساخت. بازار کار لبریز از نیروی کار ماهر و بدون تخصص بود. جنگ داخلی که در سال ۱۸۶۵ به پایان رسید راه پیشروی به جلو را از بقایای برده‌داری و نظام ارباب رعیتی پاک کرد و میلیونها تن از اتباع سیاهپوست که از بردگی خود را رهانده بودند به صفوف ارتش کارمزدی پیوستند. بهره‌کشی بیرحمانه طبقه کارگر، جریان سرمایه از اروپا، فراوانی مواد خام طبیعی، همهٔ اینها به افزایش سریع ثروت بورژوازی انجامید.

علت اینکه شعار صدمین سالگرد ایالات متحده امریکا: "با تمام نیرو به پیش؟" بود نیز همین است. سرمایه‌داری در هیچ جای دنیا از چنین شرایط عینی مساعد برای پیشرفت خود برخوردار نبود و این شرایط بی‌نظیر و یکتا تصورات واهی فراوانی دربارهٔ سرمایه‌داری امریکا به وجود آوردند. درست به همین سبب هم وکلای مدافع امروزی سرمایه‌داری ایالات متحده نمی‌توانند بحران کنونی را با استناد به این یا آن عامل عینی نامساعد پرده پوشی کنند. به عکس شرایط عینی تا امروز هم به سرمایه‌داری ایالات متحده امریکا روی مساعد نشان‌داده است.

برگزاری جشنهای کنونی دویستمین سالگرد ایالات متحده امریکا در شرایط عدم اعتماد، بحرانها و بن بست‌هایی که از همه طرف سرمایه‌داری انحصاری امریکا را احاطه کرده‌اند چه تضاد آشکاری با گذشته دارند! هواسنج صدمین سالگرد توسعه طلبی و نفوذ اقتصادی را در دورانی نشان می‌داد که سرمایه‌داری محور اصلی پیشرفت جهانی بود. ایالات متحده امریکا در راه تبدیل شدن به یک‌دولت بزرگ بود. آنچه هواسنج در روزهای جشن دویستمین سالگرد نشان می‌دهد بازتاب منظره کاملا" متفاوتی است: سرمایه‌داری به منزلهٔ یکی از دو سیستم اجتماعی ـ اقتصادی جهانی در چنگ بحران عمومی که هر چه ژرفتر می‌شود به خود می‌پیچد. این‌هواسنج نشان می‌دهد که سرمایه‌داری جهانی نیروی مخوف گذشته و امکانهای سابق را برای تعیین جریان رویدادهای جهانی از دست داده است. اینک امپریالیسم ناچار به قبول این واقعیت است که آن طبقه دیگر، یعنی طبقه کارگر و آن سیستم اجتماعی ـ اقتصادی دیگر یعنی

سوسیالیسم به مراکز اصلی جاذبهٔ اقتصادی ـ سیاسی و ایدئولوژیک مبدل شده‌اند .

به همین سبب که هواسنج از نزدیک شدن طوفان خبر میدهد جشنهای دویستمین سالگرد ایالات متحده امریکا هر چه بیشتر به یاد بود "گذشته افتخارآمیز" تبدیل می‌شود و موضوع تفسیرهای شکوه آمیز روزنامه میگردد که "چرا همه چیز چنین بد از آب در آمد ؟" .

سرمایه‌داری انحصاری دلیلی برای خوش‌بینی ، پیشگوئی‌های مسرت بخش و نقشه‌های خوب و خوش ندارد .

آئینه صدمین سالگرد از دیدگاه طبقهٔ کارگر گرایش‌های مهم تاریخی را منعکس میکرد . از همان هنگام واقعیتهای تیره و تار طبقاتی بهره‌کشی سرمایه‌داری هر چه دقیق‌تر و روشن‌تر مجسم میگردید و اختلاف‌های طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی نمایانگر حد فاصل روشن و مشخصی میان سرمایه‌داران و کارگران بود . انگلس در سال ۱۸۶۶ نوشت : " . . . بورژواهای ما و شما فکر می‌کردند که امریکا **بالاتر** از تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی‌و مبارزه طبقاتی قرار دارد . این تصور واهی حالا دیگر بر طرف شده است ، آخرین بهشت بورژوازی روی کرهٔ زمین به سرعت به برزخ مبدل می‌شود و از تبدیل شدن آن به دوزخ مانند اروپا ، آن را تنها رشد و پیشرفت سریع پرولتاریای امریکا که تازه بال و پر در آورده می‌تواند نجات دهد . . . کارگران امریکا . . . ناگهان با چنان جمعیت سازمان یافته‌ای پا به عرصه نهادند که سراسر طبقه سرمایه‌داران دچار بیم و هراس شدند " (۱) .

طبقهٔ کارگر رفته رفته یقین حاصل می‌کرد که فقط سازمان و مبارزه به مصالح آن خدمت میکند .

امریکائیان سیاهپوست در آئینه جشن صدمین سالگرد دیدند که جنگ داخلی که زنجیرهای بردگی را از هم گسیخته بود ، اگر چه گام تاریخی به جلو بود ضرورت مبارزه علیه نژاد پرستی را برطرف نساخت ، بردگی ملغی شد ، ولی نژاد پرستی باقی ماند . در طبقات حاکمه تغییراتی بوجود آمد ، ولی سرچشمه‌های نژاد پرستی دست نخورده ماند .

در پیام وخشورانه جمعیت رفاقت بین المللی کارگران ، که بنیانگذاران بزرگ مارکسیسم در راس آن قرار داشتند ، به مردم ایالات

---

۱ ـ مارکس و انگلس ، مجموعه آثار ، (بزبان روسی) جلد ۳۶ ، ص ۴۱۸ـ۴۱۷

متحده امریکا گفته شده است : " اجازه بدهید سخنی در مقام مشورت برای آینده به شما بگوئیم . این همه بلایا نتیجهٔ وضع نابرابر بخشی از اهالی کشور شماست . پس این نابرابری را نابود کنید . آزادی و برابری تمام اتباع خود را بدون محدودیت اعلام دارید . اگر شما به این بخش از اهالی در حالیکه تمام وظایف مربوطه را از آنها می‌طلبید ، حقوق مدنی ندهید خطر مبارزهٔ دیگری در برابر شما باقی می‌ماند که از نو ناگزیر خاک سرزمین شما را با خون خلق رنگین می‌کند " (۱) .

تاریخ این را کاملا" تایید کرد : مارکسیسم با تیز بینی و بطور دقیق درک کرد که عقربهٔ هواسنج سیاسی با توجه به معضل نژاد پرستی در ایالات متحده امریکا چه چیز را نشان می‌دهد .

همانطور که هواسنج در روزهای صدمین سالگرد نشان داد نیمهٔ اول صد سالگی دوم رشد سرمایه‌داری در امریکا دورهٔ عظیم‌ترین رشدها در تاریخ سرمایه‌داری جهانی بود . در امریکا مجتمع نیرومند صنعتی ایجاد گردید . کشور در رشتهٔ علم و فن گام عظیمی به جلو برداشت .

اینک امپریالیسم امریکا به بزرگترین هشت پایی در تمام تاریخ سرمایه‌داری جهانی مبدل شده است‌که پا و پنجه‌اش به تمام گوشه و کنار جهان غیر سوسیالیستی کشیده شده است . این‌امپریالیسم در عین حال رباخوار سرمایه‌داری جهانی نیز هست . امپریالیسم امریکا تکیه‌گاه صنعتی ، نظامی و سیاسی ارتجاع جهانی و پایگاه شرکت‌های چند ملیتی و مرکز دو آتشه‌ترین نژاد پرستی میباشد .

امپریالیسم آمریکا چندی پس از جنگ جهانی دوم بیش از هرکشور دیگری در سراسر تاریخ مناطق مختلف کرهٔ زمین را استثمار می‌کرد و زیر کنترل داشت . این امر یک‌چنین‌تصورواهی‌پدیدآورد که گویا "قرن آمریکا" فرا رسیده است و امریکا می‌تواند تمام جهان را مثل لقمهٔ لذیذی ببلعد . چنین‌ادعای‌سخیفی‌درسخنان قصارجان فوستر دالس مرتجع و میلیتاریست و وزیر امور خارجهٔ اسبق امریکا هم بازتاب پیدا کرد . او می‌گفت : "امریکا دوست ندارد ، بلکه فقط منافع دارد " . برای پشتیبانی از اندیشهٔ‌باصطلاح "قرن امریکا " ، اقتصاد امریکا برای همیشه به مسیر خدمت‌به امور نظامی

---

۱ — شورای عالی انترناسیونال اول ، ۱۸۶۶ — ۱۸۶۴ ، کنفرانس لندن ۱۸۶۵ . صورت مجلس‌ها (پروتکل) . مسکو ۱۹۶۱ ، صفحه ۲۳۷ .

افکنده شد. زندگی اجتماعی خصلت میلیتاریستی به خود گرفت، "جنگ سرد" در جلو صحنه ظاهر شد. تمام مشی سیاست داخلی به این یا آن شکل به تبعیت از سیاست تجاوزکارانه امپریالیستی درآورده شد.

امپریالیسم آمریکا به معنای معینی ادامه دهنده سیاست امپریالیسم آلمان فاشیست است که در جنگ شکست خورد. این امپریالیسم بمرکز سازمان دهی تجاوز امپریالیستی بر علیه جهان سوسیالیسم و نیروهای آزادی ملی مبدل شده است. امپریالیسم امریکا که به دلائل کافی در موجودیت اتحاد شوروی مانع عمده را بر سر راه تحقق نقشه‌های خود برای سلطه بر جهان می‌بیند مبارزهٔ سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی بر ضد اتحاد شوروی سوسیالیستی را وظیفهٔ عمدهٔ خود قرار داده است. این امپریالیسم که طبق دستورالعمل هیتلریها عمل می‌کند از بکار بردن شیوه‌های ضد کمونیستی "دروغ بزرگ" پشتیبانی می‌نماید.

اما حتی از نقشه‌هایی هم که با دقت فراوان کشیده شده اغلب نتیجه‌ای حاصل نمی‌گردد. این بار هم درست همین طور شد. گردانندگان وال ـ استریت بدون در نظر گرفتن قوانین پیشرفت اجتماعی و اقتصادی نقشه‌های توطئه‌های خود را تهیه کردند. اگر بوجود آورندگان افسانهٔ "قرن آمریکا" به هواسنج تاریخ نظر می‌افکندند، بـه روشنـی می‌دیدند که عقربه در حال نزول است و طوفان نزدیک میشود. اما آنها ترجیح دادند این‌واقعیت را که دوران ایجاد امپراتوری استعماری مدتها است سپری شده، نبینند. آنها نمی‌خواستند با این حقیقت که نیروی محرکه جدیدی در روند انقلاب جهانی پدید آمده است سازگار گردند. آنها نمی‌خواستند باور کنند که اتحاد شوروی یعنی نخستین دولت طبقهٔ کارگر که در عرصهٔ نبرد پا به دنیا نهاده است مبشر آغاز دوران تازه‌ای در پیشرفت و تکامل جامعهٔ بشری است. این در ضمن نشانهٔ آغاز پایان امپریالیسم بود. پیدایش تغییرات درتناسب نیروهای‌جهانی‌شرایط بیـنـ‌المللی‌تازه‌ای‌بوجودآوردکه‌دگرگونی‌های‌اجتماعی‌تازه‌ای‌را ممکن ساخت. اتحاد شوروی سپر نیرومندی برای نیروهایی گردید که در راه آزادی ملی و گذار انقلابی به سوسیالیسم مبارزه می‌کردند.

امپریالیسم امریکا قدرت عظیم خود را برای ثروتمند ساختن انحصارهای کشور بکار انداخت. ولی از آنجا که این امپریالیسم در عین حال به پایگاه عمدهٔ قدرت و عمده‌ترین ذخیرهٔ استراتژیک تمام جهان

سرمایه‌داری مبدل شده، امواج هر شکست و یا عقب نشینی که این جهان با آن روبرو می‌گردید به سواحل امریکا می‌رسید و پایه‌های امپریالیسم امریکا را متزلزل می‌ساخت.

امپریالیسم در جریان تعمیق بحران بدین نکته یقین حاصل می‌کند که در واقع هم "او دوستی ندارد". کسادی بازار سرمایه‌داری تضادهای آن را تشدید می‌کند و در نتیجه "پیوندهای دوستی" سست می‌شود و اتحاد جهانی امپریالیستی که ایالات متحدهٔ امریکا در سرهم بندی کردن آن با آن همه جد و جهد رنج و زحمت کشید رو به پراکندگی و نفاق می‌نهد.

نویسندگان مقاله‌های مربوط به دویستمین سالگرد ایالات متحدهٔ امریکا می‌کوشند این واقعیت را بدست فراموشی سپارند که صد سالهٔ اخیر هم دوران اوج و هم سقوط امپریالیسم امریکا بوده است. برنامهٔ "قرن امریکا" بروی خرابه‌ها افتاده است. از جبههٔ جهانی تجاوزکاران چند کانون جدا جدا باقی مانده است. محاصره‌هایی که هدفشان منفرد ساختن جهان سوسیالیسم بود اکثر با شکست روبرو شده است. نقشه‌های سرکوب نیروهای آزادی ملی هم سرنگرفت. امپریالیسم امریکا هنوز هم در کار زخم‌بندی شکستهای خود در ویتنام، لائوس و کامبوج است، در موزامبیک، آنگولا و غیره هم با عدم موفقیت روبرو گردید. سازمان ملل متحد دیگر بازیچهٔ دست ایالات متحدهٔ آمریکانیست.

نیمهٔ دوم دومین صد سالهٔ تاریخ امریکا بمیزان زیادی با تعمیق بحران عمومی سرمایه‌داری تطابق می‌کند. این پدیده عمده‌ترین و قاطع‌ترین عامل تعیین کننده تغییر و تحول سرمایه‌داری امریکا گردیده است.

بحران عمومی سرمایه‌داری با تنزل تولید و پوسیدگی آن، روندی است که در چند سمت تحقق می‌یابد. هم قوانین پیشرفت سرمایه‌داری و هم تناسب نیروها در جهان آن بازتاب پیدا می‌کنند. پیدایش تغییر و تحول در تناسب نیروها بزیان امپریالیسم به عنصر قاطع بحران عمومی مبدل گردیده است. در گذشته چنین بود که رویدادهای تکان دهنده و انفجار آسا آغاز مراحل تازه بحران را خبر می‌داد. اما نوعی از مراحل با کیفیت نوینی هم میتواند وجود داشته باشد که آغاز آنها با چنین انفجارهائی همراه نیست. گاهی از تاثیر زیان‌بخش موریانه‌ها هیچکس مطلع نمی‌شود مگر زمانی که ساختمانی که پایه‌هایش را خورده و تراشیده‌اند در هم فرو

ریزد. عواملی که خصلت مرحلهٔ کنونی را تعیین میکنند هم انفجاری و هم تحولی می‌باشند و تاثیر جمعی این عوامل به آغاز مرحلهٔ تازه‌ای می‌انجامد.

فرو پاشیدگی امپراتوری استعماری پرتقال و پیروزی مردم هندوچین بر امپریالیسم آمریکا از رویدادهای انفجاری بود. این واقعیت که امپراتوری پرتقال آخرین امپراتوری استعماری بود و پیروزی ویتنام پیروزی بر نیرومندترین کشور امپریالیستی، بدین رویدادها اهمیت ویژه‌ای می‌بخشد. بی‌ثباتی سیستم سرمایه‌داری در نقطهٔ مقابل ثبات سوسیالیسم گویی کیفیت تازه‌ای کسب می‌کند. منحنی رشد اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری نقاط ضعف تازهٔ این سیستم را برملا می‌کند، آهنگ سریع رشد تولید اینک فقط ویژهٔ کشورهای سوسیالیستی است.

از آنجا که تضادهای کشورهای سرمایه‌داری در چارچوب تناسب تازهٔ نیروها در عرصهٔ جهانی بروز می‌کند، کیفیت تازه‌ای بخود می‌گیرد.

نیروهای ترقی‌خواه که بر سیر حوادث جهان عمده‌ترین تاثیر را می‌بخشند، می‌توانند بشکل تازه‌ای از این تضادها استفاده کنند. ناچیزی ذخیره‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک که در اختیار امپریالیسم است یکی از ویژگیهای مرحلهٔ نو بحران عمومی است.

بحران عمومی سیستم جهانی سرمایه‌داری بشکل روزافزونی در اوضاع و احوال امریکا تاثیر می‌بخشد. در مرحلهٔ بعدی که در پیش است میزان این تاثیر باز هم بیشتر خواهد شد.

هواسنج اجتماعی ـ اقتصادی سرمایه‌داری هیچوقت به طبقهٔ کارگر و تمام کسانی که با کار و زحمت لقمه نانی بدست می‌آورند، نه هوای صاف و آفتابی و نه نسیم روح‌پروری مژده نداده است. واقعیت زندگی برای آنان همواره بهره‌کشی، تبعیض نژادی، عدم اعتماد به فردای خویش، بیکاری، گرسنگی و زاغه‌نشینی بوده است.

انگلس اندکی پس از جشنهای صدمین سالگرد ایالات متحدهٔ امریکا، دربارهٔ این جمهوری در آنسوی اقیانوس گفت این کشوری است که "در آنجا انتقال از صفوف طبقهٔ کارگر به صفوف فارمرها، بازرگانان و یا سرمایه‌دارن هنوز نسبتا" بسهولت انجام می‌گیرد..."(۱). اما این

۱ـ مارکس و انگلس، مجموعهٔ آثار (بزبان روسی)، جلد ۱۹، صفحه ۲۸۷.

انتقال هیچ وقت کار سادهای نبوده است. در بهترین حالات برای عدهٔ کمی از مردم میسر بوده و اینک مدتها است که چنین امری امکان پذیر نیست. سرمایه‌داری انحصاری این روند انتقال را معکوس کرده است: از صفوف سرمایه‌داران، قشرهای متوسط و از میان فارمرها و بازرگانان بسیاری به صفوف طبقهٔ کارگر و عدهٔ زیادی هم به صفوف بیکاران می‌پیوندند.

عمده‌ترین معضلی که مردم و از جمله طبقهٔ کارگر با آن روبرو است ستم بیرحمانهٔ سرمایه انحصاری در تمام جوانب زندگی است. این ستم همانند سفت کردن تدریجی گره طناب دار است.

با رشد و تکامل سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری به تعداد افراد بخش غیر مولد اهالی همواره افزوده می‌گردد. تعداد هر چه بیشتری از طفیلی‌ها از ثمر رنج کسانی که بکار مفید اشتغال دارند بهره می‌گیرند و با آسایش خاطر زندگی می‌کنند. استثمارگران و ثروتمندانی که از طریق خرید و فروش کوپن‌های بهرهٔ سهام امرارمعاش می‌کنند خون آشامانی هستند که میان چنین طفیلی‌هایی در ردیف اول قراردارند. تعداد بسیار زیادی از سرمایه‌داران نظامی و بخش روزافزونی از افسران تابع آنهاازهمین‌قماشند، به صفوف‌کارمندان دستگاه‌دولتی‌یعنی‌بوروکرات‌هاودستگاه‌پلیسی و سیا که هر دو دارای سازمانی نظامی هستند و دهها ارگان دیگر حکومت پلیسی نیز بطور مستمر افزوده میشود. بعرض و طول دستگاه دولت اضافه می‌گردد، کادرهای مراکز مبارزهٔ ایدئولوژیک که بودجهٔ آنها از طرف دولت تامین میشود، تکمیل می‌گردد. رشد بخش غیر مولد که محصول فرعی پیشرفت سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری است، تضادها و بحرانهای تازه ایجاد می‌کند. این جریان با افزایش درجهٔ استثمار زحمتکشان همراه است.

با گسترش یافتن این بخش بالا بردن هر چه بیشتر میزان مالیاتها ضروری میشود. دولت مجبور به گرفتن قرضه و درخواست مقادیر زیادی وام از بانکها است. این پدیده امکانات تازه‌ای برای رباخواران و ثروتمند شدن آنها فراهم می‌آورد. ولی افزایش مدام بدهی اعتباری بدون باز پرداخت قرضهٔ اساسی ناگزیر به بن‌بست مالی می‌انجامد. برای برخی از شهرهای بزرگ روز جزا بزودی فرا می‌رسد و یا حتی باید گفت فرا رسیده است. اکثر رجال سیاسی بورژوازی بجای پرداخت بدهی خود به بانکها

راه عقیم گذاردن رشتهٔ خدمات، بیکار کردن کارگران و کارمندان شهرداریها و کاستن از مقدار حقوق ماهانه را در پیش می‌گیرند. "بحران شهرها" چیز دیگری جز بازتاب تعمیق بحران عمومی سرمایه‌داری و مشکلات تازه‌ای که در برابر سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری پدید می‌آید نیست. اعتبار دهندگان مانند کوسه‌های گرسنه حلقهٔ محاصره گرد شهرهای بزرگ را تنگتر می‌کنند.

ارگانهای دولتی مجبورند برای گرفتن وام به همان بازارهای پولی رجوع کنند که شرکتهای خصوصی بدانها مراجعه می‌کنند. چنین رقابتی باعث بالا رفتن شدید بهرهٔ وامها می‌گردد. در عین حال سرمایه مالی برای تشدید نظارت خود بر اقتصاد و سیاست امریکا امکانات تازه‌ای بدست می‌آورد.

هر قدر سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری بیشتر پیشرفت می‌کند به همان اندازه هم افراد بیشتری قربانی جور و ستم انحصارها می‌شوند. در این مرحله پیشرفت سرمایه‌داری امریکاتمام جریانها و شکلهای مبارزه و تمام جنبش‌ها به ایجاد ائتلاف ضد انحصاری می‌انجامد. اندیشهٔ تشکیل چنین ائتلافی در توده‌های مردم قوت می‌گیردو در تمام جنبش‌ها و اقدامات جمعی عامل تعیین کننده می‌شود. جبههٔ ائتلافی توده‌های مردم را متحد می‌کند و سرآغاز جنبش گستردهٔ توده‌ای دموکراتیک می‌شود. در این راه می‌توان توده‌های انبوه مردم را به جریانهایی جلب کرد که بتدریج آنها را به شرکت در مبارزهٔ انقلابی وامی‌دارد. جنبش‌های توده‌ای از نظریات ضد تراست‌ها و اندیشه‌های اجتماعی مایه می‌گیرند. امروز هنوز کاملا" روشن نیست که این جنبش‌ها چگونه و به چه شکلی در هم می‌آمیزند، ولی تعداد هر چه بیشتری از امریکائیان وابسته به قشرهای گوناگون اجتماع و سازمانهای آنها به جنبش جلب می‌شوند. نقش قاطع را در ائتلاف ضد انحصاری در درجه اول طبقه کارگر و آن ۴۰ میلیون امریکایی‌هایی که قربانی ستم نژادی هستند ایفاء خواهند کرد. جنبش‌های گسترده توده‌ای دارای منطق درونی خود می‌باشند. با تشدید و گسترش مبارزه طبقه کارگر هر چه بیشتر به صفوف مقدم می‌پیوندد و آمادهٔ انجام رسالت تاریخی خود به منزلهٔ پیشتاز می‌شود. راهها و مقیاس رشد و گسترش جنبش‌های توده‌ای تا اندازهٔ زیادی وابسته به میزان و ژرفای شرکت طبقه کارگر در آنها است.

روند تشکل و تبلور ائتلاف ضد انحصاری هستهٔ مرکزی تمام رویدادهای آینده است. این مرزی است که تمام نیروهای مترقی و تمام مخالفان سرمایه‌داری در اتحاد با گسترده‌ترین جنبش‌های خلقی در آینده باید از آن بگذرند.

این پرسش که "چرا همه چیز چنین بد از آب درآمد؟" هر چه بیشتر برای امریکائی‌ها مطرح می‌شود. حتی برای جورج‌مینی، حواری‌هشتادساله همکاری طبقاتی و یکی از پروپا قرص‌ترین مدافعان سرمایه‌داری انحصاری حالا این طور سوالی پیش آمده است: "آیا ممکن نبود همه چیز شکل دیگری به خود بگیرد؟"، و با غم و اندوه شکایت سر می‌کند که: "آیا کمونیست‌ها در ارزیابی خود از سیستم ما محق‌اند؟".

"چرا همه چیز چنین بد از آب درآمد؟" سوالی به هیچوجه سفسطه آمیز نیست. این سوال با سوالهای دیگری نظیر "چه چیز در انتظار ما است؟" و "آیا نواقص گذشته در آینده هم ادامه خواهد یافت؟" به اندیشهٔ مردم خطور می‌کند.

اکثر کسانی که دویست سالگی موجودیت امریکا را تفسیر می‌کنند با کمال بی‌میلی به پیشگوئی می‌پردازند. آنهائی که به خود اجازه پیشگوئی کردن می‌دهند یا مطلوب خود را بجای واقعیت می‌گیرند و یا به فال گرفتن و طالع بینی می‌پردازند.

در مرحلهٔ کنونی سیر و تحول سرمایه‌داری هیچ زمینه‌ای برای کوچکترین تصور خوش بینانه وجود ندارد. ولی اکثریت آینده‌نگرها (فوتورولوگ) به سرمایه‌داری چنان چسبیده‌اند که قربانیان کشتی طوفان زده به تخته‌پاره‌های کشتی در حال غرق. برای نمونه سخنان د.بل از دانشگاه هاروارد را نقل می‌کنیم. او می‌نویسد اگر ما به این مسئله بیندیشیم که اشکال جامعه پس از چهل یا پنجاه سال چگونه خواهد بود، "برای ما کاملا" روشن‌می‌گردد که نظام "کهنه" صنعتی به گذشته‌ها می‌پیوندد و پیدایش "جامعه نو" آغاز گردیده است. به بیانی کلی، اگر کارفرمایان، بیزنسمن‌ها و یا مدیران چهره‌های اصلی صد سالهٔ اخیر بوده‌اند، "چهره‌های تازه" دانشمندان، ریاضی‌دانها، اقتصاددانان و مهندسان تکنیک جدید الکترونی ماشینهای حساب می‌باشند...".

بنا به نظریهٔ تخیلی بل سرمایه‌داری بدون تغییر می‌ماند، فقط تصمیم گرفتن به روشنفکرها منتقل می‌شود. به عقیدهٔ بل عوامل تعیین

کننده "منافع دراز مدت ملی" خواهند بود و نه سود شرکتها. هدف چنین "تصورات" آینده‌نگرانه روشن است و آن بوجود آوردن تصوراتی واهی دربارهٔ آینده‌ای است که در انتظار سرمایه‌داری می‌باشد. ولی به همان نسبت که چشم‌انداز فردای سرمایه‌داری تنگ‌تر می‌شود پیشگوئی کنندگانِ که دیدشان به افق‌های تنگ بورژوائی محدود است بیشتر به بن‌بست دچار می‌شوند.

پل گودمن، یکی از ادبائی که به چپ روی خود می‌نازد، بیانگر یاس و ناامیدی خاص کسانی است که خود را رادیکال قلمداد می‌کنند ولی در واقع در مدار ایدئولوژی بورژوازی در حرکت‌اند. گودمن می‌نویسد: "از نوآوریها نتیجه هر چه کمتری برای بهبود زندگی حاصل میشود امروز به جای شادی و سرور این عقیده بسیار رایج شده است که موفقیت‌های عظیم در ژنتیک، جراحی، تکنیک ماشین‌های حساب، ساختمان موشک و دست یافتن به انرژی اتم فقط به افزایش رنج و اندوه انسانها می‌انجامد. همین علم که می‌توانست نسیم تازه حقیقت بوده و فضا را پاکیزه کند، آن را زهرآلود ساخت، به فریب مغزها و اندیشه‌ها و ساختن سلاحهای نابود کننده کمک کرد".

این اعتراض بیجاست. گناه به گردن سیستم اجتماعی ـ اقتصادی است که از علم و تکنیک برای شر استفاده می‌کند. بل و گودمن قادر به دیدن آینده نیستند، چون هر دو آنها اسیر ایدئولوژی بورژوائی‌اند. آن‌ها درعالم پندار و درجهانِ موهوم خویش، شرکت‌های خیریه‌ای ساخته‌اند که گویا فقط درفکر "منافع ملی "هستند و سود خود را اصلا درنظر ندارند. اگر گودمن‌ها حمله‌های خود را بر علم به پایان منطقی‌اش برسانند باید جامعه بشری را دعوت به "بازگشت به غار نشینی" کنند.

پیش‌بینی مارکسیست‌ها که عاری از محدودیت سرمایه‌داری است با چنین معضلاتی روبرو نیست. آیندهٔ امریکا را بطور عمده و در اساس قوانین پیشرفت اجتماعی ـ اقتصادی تعیین خواهند کرد. امریکا به جلوگیری از تاثیر هلاکت‌بار بحران عمومی سرمایه‌داری و به عقب بازگرداندن عقربهٔ آزادی ملی موفق نخواهد شد. امریکا مجبور است قدرت روز افزون سوسیالیسم جهانی را به حساب آورد. ایالات متحده نمی‌تواند نسبت به روند انقلاب جهانی بی‌اعتنا باشد و از آن به دور

ماند. سرمایه‌داری امریکا در جبههٔ داخلی هم نمی‌تواند خود را از مبارزهٔ طبقاتی برهاند: تضاد طبقات تشدید خواهد شد.

چشم انداز سرمایه‌داری در امریکا باید با توجه به واقعیت جهانی که در آن بسر می‌بریم ارزیابی گردد، اوضاع و احوال بین المللی جائی برای راه حل‌های آسان باقی نمی‌گذارد. البته این امکان را هم نباید نادیده گرفت که تجاوز کارترین محافل امپریالیسم آمریکا با ریسک بی‌اعتنایی به ابتدائی‌ترین موازین عقلی سعی می‌کنند از راه حملهٔ اتمی سلطهٔ خود را مجددا برقرار سازند. این اندیشه هر اندازه هم که دیوانه وار باشد باز در گوشه‌های تاریک پنتاگون و "فابریک‌های اندیشه" با بودجهٔ کلان، نیروهایی وجود دارد که مکرر در مکرر از لزوم تحقق آن سخن می‌گویند. ولی چنین مشی از نظر مردمی که عقل سلیم دارند نه فقط یک بازی خطرناک بلکه خودکشی است.

راه دیگری که امپریالیسم آمریکا می‌تواند برگزیند، عبارت از اینست که بکوشد از طریق هراساندن با میلیتاریسم و شانتاژ جریان تاریخ را کند سازد. ولی این امر نیازمند افزایش بی حد و حصر هزینه‌های نظامی است و با پیامدهای هلاکت باری برای اقتصاد همراه است. چنین سیاستی می‌تواند نتیجهٔ کوتاه مدتی داشته باشد ولی برای آیندهٔ دور تصور باطلی است.

سومین راهی که در مقابل امریکا است، پذیرش واقعیتهای تازهٔ سیاسی و تطبیق اقدامات خود با آن است. این راهی واقع بینانه ولی دردناک برای امپریالیسم است. پیشرفت جامعهٔ بشری برخلاف جهت منافع امپریالیسم است. تحت تاثیر این واقعیت اجتناب ناپذیر روند سازگاری امپریالیسم با واقعیتهای تازه عنصر عقب نشینی را هم در بردارد. امپریالیسم فقط هنگامی عقب می‌نشیند که چارهٔ دیگری نداشته باشد، یعنی زمانیکه آنرا وادار به عقب نشینی می‌کنند.

اینها هستند راههای دشواری که امپریالیسم امریکا در دویستمین سالگرد کشور در برابر خود دارد. امپریالیسم خود را با شرایط جدید سازگار کرده است، ولی با اصرار تمام به سیاست کهنهٔ وابسته به تصورات واهی "قرن آمریکا" چسبیده است. او گامهائی در جهت سازگار شدن در رشته‌های بازرگانی و تماسهای علمی و فرهنگی برداشته است. اما به افزایش قدرت نظامی خود ادامه می‌دهد یعنی از سیاست درگیری نظامی

پیروی می‌کند.

این به اثبات می‌رساند که امپریالیسم امریکا به تاکتیک سازگار شدن که برخی گذشتها را شامل می‌گردد روی آورده است، ولی از نقشه‌های استراتژیک تجاوزکارانهٔ خویش صرفنظر نکرده است.

در عین حال در رشتهٔ مناسبات بین‌المللی یگانه راه واقع بینانه‌ای که در عین حال پاسخ‌گوی منافع مردم ایالات متحده است، همزیستی مسالمت آمیز می‌باشد.

افسوس که تنها عوامل عینی هیچ وقت برای واداشتن طبقهٔ سرمایه‌دار به گزینش راه واقع بینانه کافی نبوده است.

آیندهٔ امپریالیسم امریکا را گرایشهای عمده پیشرفت جهانی بشرح زیر تعیین می‌کند:

– رشد نیروهای گریز از مرکز درون دنیای سرمایه‌داری و تشدید تضادهای وابسته بدان.

– تضعیف باز هم بیشتر میدان مغناطیسی ایدئولوژی بورژوازی، عدم اعتماد توده‌ها بدان هر چه بیشتر می‌گردد. آنتی امپریالیسم حالا دیگر جهان بینی توده‌های انبوه مردم شده است، و اکثریت بزرگی از مردم بدین جهان بینی پیوسته‌اند.

– تغییر مستمر تناسب نیروها در جهان که در نتیجهٔ آن کشورهای امپریالیستی هر چه بیشتر توانائی این را که شرایط اقتصادی خود و از جمله بهای مواد خام را به دیگران تحمیل کنند از دست می‌دهند. امپریالیسم هیچ‌گاه دیگر نخواهد توانست جهان استعماری تازه‌ای برای خود بوجود آورد.

امپریالیسم امریکا تا آخرین حد ممکن به پیشرفت تاریخی خود دست یافت. این واقعیت زمانی کاملا" روشن می‌گردد که ایالات متحده به سالهای سدهٔ سوم موجودیت خود گام می‌نهد. نیروی عمده‌ای که در سیر رویدادهای جهان و از جمله امریکا تاثیر خواهد کرد رشد سیستم سوسیالیستی خواهد بود.

دو راهی که سرمایه کلان امریکا این روزها در برابر آن قرار گرفته از لحاظ کیفی با آنچه در گذشته بود تفاوت دارد. در گذشته ناچار بود راه توسعه طلبی و یا امکانات گوناگون رشد را برگزیند. دو راهی کنونی به اشکال مختلف رکود و انحطاط محدود می‌گردد. آیندهٔ سرمایهٔ انحصاری

امریکا را قوانین درونی پیشرفت سرمایه‌داری از پیش تعیین کرده است. بنابراین تشدید هر چه بیشتر تضادهای اساسی طبقاتی اجتناب ناپذیر است.

البته سرمایه‌داری دولتی - انحصاری با استفادهٔ وسیع از اهرمهای کنترل و تنظیم می‌کوشد زندگی ایالات متحدهٔ امریکا را هر چه محکمتر در چنگ خود نگه دارد. دربارهٔ "برنامه‌ریزی" حرف زیاد زده خواهد شد، ولی سرمایه‌داری از ماهیت آنارشیستی خود جدائی ناپذیر است. مسابقهٔ انحصارها در راه بدست آوردن حداکثر سود تشدید می‌گردد و تقسیم جامعه به دو قطب متضاد حادتر میشود.

هر حل موقت هر گونه معضلی تضادهای نوی با خود می‌آورد. چنین "راه حلهایی" به عقب انداختن بحرانها کمک می‌کند ولی این امر به بهای تشدید تاثیر آنها در آینده تمام میشود. رشد اقتصادی مانند گذشته نااستوار و نامنظم خواهد بود. هیچ دوران دراز مدت ثبات اقتصادی و سیاسی پیش بینی نمی‌شود.

چنین اوضاع و احوالی بطور عینی بوجود آورندهٔ جنبش مقاومت گستردهٔ روز افزون مردم است. روند تشکل ائتلاف ضد انحصاری ادامه خواهد یافت. بالا رفتن آگاهی طبقاتی روحیهٔ پیکار جوی جنبش کارگران ساده را قوی‌تر می‌کند. با تشدید تضادها واستواری جنبش، کارگران ساده طرفدار مبارزهٔ طبقاتی نیروی مسلط در جنبش اتحادیه‌های کارگری می‌شوند نه کارگران طرفدار همکاری طبقاتی.

مبارزه در راه الغای نژاد پرستی نیز شدت بیشتری پیدا می‌کند کارگران سفید پوست با درک اینکه نژاد پرستی سلاحی در دست سرمایه داران است که لبهٔ تیز آن علیهٔ منافع بنیادی تمام زحمتکشان بکار برده میشود آنرا محکوم می‌کنند. جنبش قربانیان ستم نژادی یعنی سیاه پوستان، اهالی پورتوریکو، امریکائیانی که اصلشان آسیائی است و همچنین سرخپوستان امریکا، تاثیر خود را بر اوضاع کلی کشور تشدید می‌کند. اتحاد میان قربانیان ستم نژادی و طبقهٔ کارگر سفید پوست محور اصلی تمام جنبش‌های مترقی می‌گردد.

تظاهرات دسته جمعی و جنبشها هر چه بیشتر جنبهٔ سیاسی پیدا می‌کنند و از دنباله روی و تبعیت از هر دو حزب قدیمی بورژوائی سر پیچی خواهند نمود. این جریان باعث پیدایش سازمانهای سیاسی

جدیدی می‌گردد که حزب سیاسی تازه متکی به توده‌های مردم از آن جمله است . . . .

روند تعمیق و قاطعیت جنبش ادامه خواهد یافت . جریان عینی حوادث مردم را به جستجو و آزمایش راه‌حل‌های اساسی تری وا می‌دارد . در چنین شرایطی برنامهٔ حزب کمونیست امریکا را مجامع انبوه هر چه بیشتری فرا گرفته و از آن خود می‌دانند . تجربهٔ مبارزه و نتیجه‌گیریهای کمونیست‌ها به رشد آگاهی سوسیالیستی مردم کمک خواهد کرد . بدین ترتیب دور نمای سوسیالیسم به منزلهٔ یگانه راه حل دراز مدت معضلات ایالات متحده امریکا بر پایهٔ محکمی استوار است . جریان عینی رویدادها این دورنما را به ضرورت تاریخی مبدل می‌سازد . برای تحقق آن سازمان و مبارزه طبقه کارگر و تمام خلق ضرورت دارد .

پیشرفت آیندهٔ امریکا در چارچوب این اصل لنینی است که "سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری کامل‌ترین تدارک مادی سوسیالیسم است ، **آستانه** آن است ، آن پله‌ای از نردبان تاریخی است که میان آن (پله) و پله‌ای که سوسیالیسم نامیده می‌شود ، هیچ پلهٔ بینابینی وجود ندارد " (۱) . لنین که بطور صریح دربارهٔ آینده سخن می‌گفت تایید کرد که حالا فقط سوسیالیسم " از تمام پنجره‌های سرمایه‌داری معاصر به ما نظر دوخته است ، سوسیالیسم بدون واسطه و بطور عملی از ورای هر یک از تدابیر عظیمی که در زمینهٔ این سرمایه‌داری نوین گامی به جلو به شمار آید نمایان می‌گردد " (۲) .

معلوم است که سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری و سوسیالیسم دو پدیدهٔ آشتی‌ناپذیر ند . اما روند پیشرفت سرمایه‌داری دولتی ـ انحصاری بطور عینی زمینه را برای تحولات انقلابی بنیادی آماده می‌سازد و طبقه کارگر و تمام مردم را به تفکر دربارهٔ ضرورت آنها تشویق و تحریک می‌کند .

بدین ترتیب هواسنج‌ها بادهای طوفان زا و دگرگونیهای انقلابی را پیش بینی می‌کنند . این چنان پیش بینی است که آن را زرنگ ترین تاریخ نویسان و آینده نگران بورژوائی هم نمی‌توانند پنهان کنند .

---

۱ ـ لنین ، مجموعه کامل آثار (بزبان روسی) ، جلد ۳۴ ، ص ۱۹۳ .
۲ـ همانجا .



انتشارات حزب تودهٔ ایران